

## نهادهای سازمان‌های توده‌ای کارگری

### یادداشت مسئولان سایت آذرخش

نوشته زیر فصل نوزدهم از کتاب «کمونیسم کارگری حکمت، جلد اول، بررسی و نقد مسایل بنیادی "یک دنیای بهتر"» نوشته سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته است که در مهرماه سال ۱۳۸۴ در سایت آذرخش منتشر شد. از آنجا که تقریباً تمام محتوای این فصل با مباحثی که در ماه‌ها و هفته‌های اخیر درباره تشکل‌یابی جنبش کارگری ارتباط مستقیم و تنگاتنگ دارد، آن را مجدداً به صورت مستقل منتشر می‌کنیم. دیدگاه‌های منصور حکمت در زمینه تشکل‌های کارگری، اکنون پایه نظری بخشی از فعالان کارگری و سازمان‌های سیاسی را تشکیل می‌دهد. ما فکر می‌کنیم این نوشته می‌تواند در روشن ساختن و نقد این دیدگاه و سرچشمه‌های نظری آن و جایگاه و نقشی که در مباحث جاری و بویژه در پراتیک سازماندهی جنبش کارگری ایفا می‌کند، مفید باشد.

در محتوای نوشته هیچ تغییری نسبت به متن منتشر شده در مهر ۱۳۸۴ داده نشده است. مؤلفان تنها آماری در مورد عده کارگران عضو سندیکاها در آلمان در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در پایان پانویشت ۲۲ به آن افزوده اند.

مسئولان سایت آذرخش - ۳۰ آذرماه ۱۴۰۰

### فصل نوزدهم

#### نهادهای سازمان‌های توده‌ای کارگری

بررسی بخش مربوط به خواست‌های کارگری در «یک دنیای بهتر» بدون بررسی دیدگاه‌های حکمت درباره نهادهای سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر ناکامل خواهد بود. هر چند در «یک دنیای بهتر» مواضع صریحی درباره این نهادها یا سازمان‌ها وجود ندارد، اما با توجه به اینکه در این برنامه‌ها از «نمایندگان منتخب کارگران» سخن گفته شده، باید دید این نمایندگان، منتخب کدام تشکل‌های کارگری اند یا چه سازمان‌هایی را تشکیل می‌دهند، به عبارت دیگر سازمان‌های طبقه کارگر از نظر حکمت چه هستند و درک او در مورد هر کدام از این سازمان‌ها چیست؟ ما برای بررسی این موضوع به نوشته‌های زیر از حکمت رجوع کرده‌ایم:

«در مورد مسایل گرهی در بحث شورا و سندیکا»، «باز هم درباره شورا»، «قطعنامه درباره تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر، شورا، مجمع عمومی، سندیکا» (مصوب پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران آبان ماه ۱۳۶۶)، «تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر، گفتگویی با رفیق منصور حکمت»

(نشریه «کمونیست» شماره ۳۷، اسفند ۱۳۶۶)؛ این آثار حکمت در صفحات ۲۸۹ تا ۳۵۵ «بسوی سوسیالیسم»، دوره دوم، شماره سوم، مهر ۱۳۶۸، چاپ شده‌اند. یکی دیگر از منابعی که به آن رجوع کردیم «در مورد گرایش‌های درون جنبش کارگری، آخرین صحبت‌های نادر [حکمت] در سمینار کمیته شهر» است و تاریخ ندارد. در ضمن مفاد «قطعنامه درباره طبقه کارگر و قدرت سیاسی» مصوب پلنوم بیستم کمیته مرکزی «حزب کمونیست کارگری ایران» در سال ۲۰۰۴ کاملاً مطابق با نظرات حکمت در آثار بالاست. (۱)

حکمت در نوشته «در مورد مسایل گرهی در بحث شورا و سندیکا» به اصطلاح دلایل ششگانه ای را در رد اتحادیه‌های کارگری می‌آورد و سپس در آثار بعدی خود به شرح و بسط این دلایل می‌پردازد و در مقابل رد اتحادیه‌ها، «آلترناتیو» خود را ارائه می‌کند. ما برای بررسی و نقد نظرات حکمت نخست خلاصه‌ای از نظرات او را درباره سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر در زیر می‌آوریم، به طور فشرده مواضع خود را در مقابل آن ارائه می‌دهیم و سپس به گونه‌ای مشروح به تحلیل نظرات او در این باره می‌پردازیم. او می‌نویسد:

• «سندیکا و شورا آلترناتیوهای جنبش‌های اجتماعی متفاوت و گرایش‌های متفاوت در درون جنبش طبقاتی اند.»

«جنبش سندیکائی و جنبش شورائی و نیز جنبش‌های کمیته کارخانه و غیره، جنبش‌های متمایزی در درون طبقه کارگر هستند. جنبش‌هایی که محتوای سیاسی و افق عملی متفاوتی را نمایندگی می‌کنند و حتی نفوذ آنها در لایه‌های مختلف طبقه کارگر یکسان نیست.»

«تریونیونیسم و جنبش اتحادیه‌ای ... ده‌ها سال است که جزء تفکیک‌ناپذیر یک خط مشی عمومی اجتماعی است یعنی رفرمیسم و سوسیال دموکراسی. تریونیونیسم آلترناتیو مشخص رفرمیسم و سوسیال دموکراسی به عنوان یک جریان متعین و تعریف شده سیاسی و طبقاتی برای سازماندهی کارگران است.»

بحث شورا و سندیکا بحثی بر سر انتخاب یکی از "الگوهای" تشکل توده‌ای کارگری نیست. این انعکاس جدال آلترناتیوهای دو گرایش اساسی در درون طبقه کارگر است، گرایش کمونیستی و گرایش رفرمیستی و سوسیال دموکراتیک». (۲)

حکمت آشکارا بین «شورا» و «سندیکا» که آنها را دو «آلترناتیو» مخالف هم می‌داند اولی را ترجیح می‌دهد. او طرفدار «شوراها» به عنوان سازمان توده‌ای طبقه کارگر است که وظیفه مبارزات اقتصادی، اجتماعی، رفاهی و سیاسی کارگران را به عهده دارد.

«شورای پایه» از نظر حکمت مجمع عمومی کارگران کارخانه یا کارگاه است (در مورد کارخانه‌ها و مجتمع‌های بسیار بزرگ، مجمع عمومی هر قسمت و غیره). شورای پایه یا مجمع عمومی که قدرت

تصمیم‌گیری دارد برای اجرای تصمیمات خود نمایندگانی انتخاب می‌کند که کمیته اجرائی شورا یا دستگاه اداری آن به شمار می‌روند. شورای بالاتر یا مثلاً شورای منطقه شورایی است متشکل از نمایندگان شوراهای پایه یک منطقه و شوراهای بالاتر از آن مرکب از نمایندگان شوراهای مناطق مختلف است و به همین ترتیب تا سطح شوراهای کشوری ادامه می‌یابد.

در «مرحله کنونی» (یعنی سال های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۸ و نیز در آخرین صحبت های حکمت «درمورد گرایشات درون جنبش کارگری» که بی‌تاریخ است اما احتمالاً در سال های اخیر گفته شده است)، وظیفه پیش رو نه تشکیل و تکمیل این شبکه شوراهای، بلکه «تشکیل مجامع منظم و سازمان‌یافته» است. برای این کار باید «کارگران کمونیست»، «فعالان حزبی» و «کارگران پیشرو» ایده کارائی مجامع عمومی را به درون کارخانه‌ها و دیگر واحدهای کار ببرند. «در این سطح از سازمان‌یابی شورایی» «کارگران هنوز اولاً از شورای پایه فراتر نرفته‌اند. تجمع نمایندگان هنوز مقدور نیست، ثانیاً مجامع عمومی نه بعنوان شورای کارخانه بلکه به عنوان مجمع عمومی و در نقش ارگان آلترناتیو سازمان های زرد کارخانه‌ای عمل می‌کند و ثالثاً مستقل از درجه ارتباط عملی و فنی مجامع عمومی با هم، ایده صلاحیت مجامع عمومی به عنوان ارگان مستقل و معتبر کارگری تا درجه‌ای اشاعه یافته است و رابعاً تماس های مقدماتی میان نمایندگان مجامع عمومی با یکدیگر برای جلب همبستگی و کسب اطلاعات آغاز شده است». در این سطح «به رسمیت شناخته شدن این مجامع توسط دولت به عنوان ارگان تصمیم‌گیری، هنوز مد نظر نیست. مسأله اساسی این است که مجامع خود را به عنوان سخنگوی کارگران به رسمیت بشناسند و در مقابل شوراهای اسلامی قد علم کنند. این مجامع باید هرچه بیشتر در قلمرو قرارداد دسته جمعی، حل اختلاف، ابراز نظر درباره طرح های دولت فعال شوند.» «منظم بودن مجامع عمومی هنوز ملاک نیست، مسأله اصلی تشکیل آنها در شرایط رودروئی با دولت و کارفرماست» «تلاش آگاهانه برای مرتبط کردن عملی مجامع با هم نیز یکی از مشخصات وجود جنبش مجمع عمومی است» (۳)

از نظر حکمت کار در مراحل بعدی چنین است:

«- منظم کردن مجامع، تشکیل هیأت اجرائی

- اطلاق نام شوراهای کارگری به اینها

- به رسمیت شناخته شدن توسط (تحویل شدن آنها) دولت، شخصیت حقوقی یافتن مجامع

- تشکیل ارگان های هماهنگی میان مجامع به عنوان پایه‌های شوراهای نمایندگان

- تشکیل شورای نمایندگان در سطح منطقه‌ای و هیأت های اجرائی مربوطه

- تشکیل افراکسیون های کمونیست (مخفی و اعلام نشده) در درون مجامع، قرار گرفتن آژیتاتورهای

حزبی در رأس مجامع و غیره

- وجود نشریات، مصوبات و غیره به اسم مجامع، شوراها و یا شوراهای نمایندگان

- گسترش اختیارات شبکه شوراها در امور کارگری و قرارداد دسته‌جمعی» (۴)

حکمت تأکید می‌ورزد که به علت نبود سنت اتحادیه‌ای ادامه دار در ایران، به علت وجود استبداد سیاسی و نیز به خاطر عدم کاری احزاب رفرمیست کارگری در ایران، تشکیل اتحادیه در ایران دشوار است و کارگران واحدهای بزرگ و مدرن نیز بدان گرایش چندانی ندارند، به علاوه به خاطر ضرورت محدود ماندن اتحادیه در چهارچوب قانونی دامنه عمل آن محدود است. بعکس از دیدگاه حکمت شوراها (و مجامع عمومی که از نظر او پیش‌درآمد شوراها هستند) ایده ای شناخته شده و ملموس در بین کارگران اند و به ویژه در جریان انقلاب ۱۳۵۷ و سال‌های پس از آن در مناطق مختلفی تشکیل شدند. به طور خلاصه: تشکیل اتحادیه هم دشوار است و هم به خاطر اینکه آلترناتیو رفرمیستی در جنبش کارگری است چندان مطلوب نیست، هم به دلیل ناآشنائی کارگران با ساختمان بوروکراتیک و سلسله مراتب هرم وارث و هم اینکه مبارزات اقتصادی کارگران به سرعت سیاسی می‌شود شکل مناسبی برای تشکل توده‌ای کارگران نیست، بعکس تشکیل شورا هم آسان است (چون شکل پایه‌ای آن همان مجمع عمومی است که برای کارگران آشناست)، هم ساختار ساده غیر بوروکراتیک دارد، هم متکی بر «دموکراسی مستقیم» و «تشکل از پائین به بالا» است، هم در شرایط انقلابی به سرعت می‌تواند تبدیل به ارگان دولتی آینده شود و هم چنانکه در بالا آمد «آلترناتیو کمونیستی در جنبش کارگری» است، در یک کلام: هم مطلوب است، هم ممکن و هم «هم اکنون» به وجود آمده است (این هم اکنون از نظر حکمت در سال‌های ۶۵ تا ۶۸ و به هنگام آخرین صحبت‌های او «درمورد گرایش‌های درون جنبش کارگری» به معنی شکل مجمع عمومی و یا حداقل شکل‌گیری ایده مجمع عمومی است).

ما نیز در بررسی و نقد این دلایل ششگانه حکمت می‌خواهیم نشان دهیم:

۱- هرگز همه اتحادیه‌ها «به ارگان‌های کارگری احزاب بورژوایی سوسیال دموکرات و رفرمیست» تبدیل نشده‌اند، نه تنها در کشورهای مختلف در کنار چنین اتحادیه‌هایی، انواع دیگری از اتحادیه‌ها وجود داشته‌اند، بلکه اتحادیه‌های این چنینی نه رسماً و نه همواره در عمل نیز «ارگان‌های» احزاب سوسیال دموکرات و رفرمیست نبوده‌اند.

۲- «تکامل بوروکراسی» به هیچ وجه منحصر به اتحادیه‌های کارگری نیست، بلکه در جریان مبارزه طبقاتی کارگران، می‌تواند دامنگیر همه نهادها یا سازمان‌های کارگری شود، و راه رفع بوروکراسی در جنبش کارگری نه نفی این یا آن نهاد کارگری، بلکه چاره جوئی در خود اشکال مبارزه طبقاتی کارگران به ویژه در سیاست حاکم بر این سازمان‌هاست.

۳- صدور حکم کلی درباره اینکه همه «اتحادیه‌ها در مقاطع انقلابی» «رو در رو»ی «تشکل‌های رادیکال کارگران» و در «جناح محافظه‌کار» قرار می‌گیرند، نادرست است و با واقعیت‌های تاریخی تطبیق نمی‌کند.

۴- اگر منظور حکمت این است که «در شرایط بحران اقتصادی و بیکاری میلیونی» بحران انقلابی به وجود می‌آید و اتحادیه‌ها ناتوان از سازماندهی طبقه کارگر برای انقلاب در این بحران اند، باید گفت اولاً هر بحران اقتصادی ضرورتاً به بحران انقلابی منجر نمی‌شود، ثانیاً این به معنی نادیده گرفتن نقش اساسی نهادهای کارگری دیگر مانند حزب، شوراها، کمیته‌های کارخانه و غیره است، نهادهایی که باید با یاری گرفتن از اتحادیه‌ها امر انقلاب را به پیش برند و آن را به پیروزی برسانند. و اگر منظور او صرفاً محدود به نقش اتحادیه‌ها در بحران اقتصادی و وجود بیکاری انبوه باشد، اتحادیه‌ها می‌توانند علاوه بر دفاع از منافع کارگران شاغل به سازماندهی و دفاع از منافع کارگران بیکار شده نیز بپردازند.

۵- اتحادیه‌های کارگری سازمان‌هایی‌اند که کارگران داوطلبانه به عضویت آنها درمی‌آیند. دلایل مختلفی (اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حتی روانشناختی) می‌توانند در روی آوردن کارگران به اتحادیه‌ها و دوری آنان از آنها نقش داشته باشند، بنابراین اینکه اتحادیه‌ها همواره نمی‌توانند «اکثریت کارگران» را در خود «سازماندهی» کنند، دلیل بنیادی و عامی برای «ناتوانی» اتحادیه‌ها نیست، هرچند در زمان و شرایط معین می‌تواند دلیلی بر ناتوانی این یا آن اتحادیه در کشوری معین باشد.

حتی اگر دلایل ششگانه حکمت را در رد اتحادیه‌ها درست بدانیم - که البته چنین نیست - باید برای بررسی نقش و اثر اتحادیه‌ها، نخست وضع طبقه کارگر را در کشورهایی که در آنها اتحادیه‌ها وجود دارند با کشورهایی که اتحادیه‌ها در آنها وجود ندارند مقایسه کرد. تقریباً بدون استثنا وضع طبقه کارگر در کشورهایی که اتحادیه‌ها در آنها وجود ندارند به مراتب از وضع طبقه کارگر در کشورهایی که اتحادیه‌ها در آنها وجود دارند بدتر است. آیا حداقل همین یک دلیل گواه بر ضرورت وجود اتحادیه‌ها به عنوان یکی از نهادهای کارگری نیست؟

پیش از بررسی و نقد آنچه از حکمت در بالا نقل شد نخست ببینیم درک او از سندیکا (اتحادیه کارگری) و شورا چیست؟

از نظر او اتحادیه یا سندیکا سازمان صنفی یا رشته‌ای کارگران است:

«در تمایز با اتحادیه‌های کارگری که مبنای آن را سازمان‌یابی صنفی یا رشته‌ای تشکیل می‌دهد، سازمان سراسری شورائی متکی به بهم پیوستن اتحاد عملی شوراها، کارخانه‌ای و کارگاهی در یک جغرافیای اقتصادی و اداری معین است.» (۵)

این درک از اتحادیه‌ها یا سندیکا‌های کارگری، یعنی تعریف آنها همچون سازمان صنفی یا رشته‌ای کارگران، درکی بسیار عقب مانده و در بهترین حالت یادآور سندیکا‌های پیشه‌وری یا مانوفاکتوری اوائل سده نوزدهم است، اگر نگوئیم که به سازمان‌های صنفی دوران قرون وسطی مربوط می‌شود. در ضمن چنانکه جلوتر نشان خواهیم داد، این درکی است که حزب توده از این نهاد یا سازمان ارائه می‌دهد (گو اینکه از برخی جهات حتی تعریف حزب توده به عقب‌ماندگی تعریف حکمت نیست).

**سندیکا (اتحادیه) چیست؟** سندیکا تشکل کارگران مزدی یک رشته صنعتی یا خدماتی است. هنگامی که از یک صنعت مانند خودروسازی یا ساختمان یا نفت و گاز و یا یک رشته خدماتی مانند بیمارستان یا شهرداری و غیره سخن می‌گوئیم روشن است که هرکدام از این صنایع و خدمات شامل ده‌ها و شاید صدها حرفه است: در صنعت خودروسازی مکانیسین، الکتریسین، جوشکار، الکترونیسین، آهنگر، رنگرز، طراح، انفورماتیسین، مهندس محاسب و غیره حضور دارند که در مجموع می‌توانند عضو یک سندیکا باشند، نه اینکه کارکنان هر حرفه مشخص در سندیکای جداگانه و تخصصی خود متشکل شوند. کنگره سوم کمیترن در ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۱ (انترناسیونال کمونیستی و اتحادیه‌های بین‌المللی سرخ، مبارزه به ضد انترناسیونال اتحادیه‌های کارگری آمستردام) سندیکا را چنین تعریف می‌کند: «اتحادیه‌ها سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا هستند. آنها هرچه بیشتر به سازمان‌های تحول‌می‌یابند که همه کارگران یک شاخه صنعتی معین را متحد کنند.» اتحادیه‌های بسیاری، و به ویژه کنفدراسیون‌ها یا کنگره‌های اتحادیه‌ها خود را همچون سازمان کارگران مزدی یک صنعت یا مجموعه صنایع و خدمات یعنی به طور کلی خود را به صورت سازمان کارگران مزدی تعریف می‌کنند: مثلاً در ماده ۱ اساسنامه کنفدراسیون عمومی کار فرانسه CGT در ۱۹۹۵ آمده: «در "ث. ژ. ت" به روی همه کارگران مزدی، زن و مرد، فعال یا محروم از کار و بازنشسته، مستقل از موقعیت اجتماعی و حرفه‌ای، ملیت، عقاید سیاسی، فلسفی و مذهبی‌شان باز است. هدف آن این است که همراه با آنان از حقوق و منافع حرفه‌ای، معنوی و مادی، اجتماعی، اقتصادی، فردی و جمعی‌شان دفاع کند. با توجه به تضاد بنیادی و تخاصم منافع بین مزدگیران و کارفرمایان، بین نیاز و سود، "ث. ژ. ت" با استثمار سرمایه‌داری و هرگونه استثمار کار مزدی مبارزه می‌کند. اینها خصلت توده‌ای و طبقاتی آن را تشکیل می‌دهند.»

منظور ما این نیست که بگوئیم واقعاً "ث. ژ. ت" در عمل همین چیزی است که ادعا می‌کند، بلکه منظور این است که تأکید شود سندیکا (یا کنفدراسیون سندیکاها) الزاماً محدود به یک حرفه یا صنف خاص یا حتی صنعت خاص نیست و الزاماً خود را محدود به معیارهای سرمایه‌داری نمی‌کند. درک وسیع از اتحادیه، هم از لحاظ اهداف و برنامه عمل و هم از جهت فراگیر بودن، تنها در مواردی که ذکر

کردیم نیست. در سطح بین‌المللی اصولاً دو دیدگاه در مورد اتحادیه وجود داشته است که ر. ا. لیسون مورخ جنبش کارگری در کتاب "United We Stand" (۱۹۷۱) آنها را چنین توضیح می‌دهد:

«دو دیدگاه متضاد درباره جنبش اتحادیه‌های کارگری در سده نوزدهم سر برآوردند یکی عبارت بود از سنت دفاعی محدود با خصلت صنفی – پیشه‌ای که از طریق باشگاه شاگردان پیشه‌وران و "جمعیت‌های دوستانه" گذر می‌کرد ... و دیگری حرکتی مهاجم و گسترش طلب برای متحد کردن همه مردان و زنان کارگر به منظور استقرار نظم دیگری از امور». (۶)

تعریف حکمت از اتحادیه کارگری نه شبیه اتحادیه‌های سرخ کمینترن، نه شبیه «اتحادیه‌های مهاجم و گسترش‌طلبی» است که خواهان نظم دیگری از امورند، بلکه در باتلاق «محدود با خصلت صنفی – پیشه‌ای» گیر کرده است!

جا دارد برای مقایسه نگاهی هم به تعریف حزب توده از سندیکا بیندازیم.

در «حزب توده ایران و جنبش کارگری» (انتشارات حزب توده ایران، بهمن ۱۳۸۰) سندیکا چنین تعریف شده است:

«در جنبش کارگری، سندیکا به معنی سازمان صنفی طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است.»

تعاریف حزب توده و منصور حکمت در اینکه هر دو سندیکا را سازمان صنفی (و نه صنعتی و بین-رشته‌ای) می‌دانند اشتراک دارند. تعریف حزب توده عیب دیگری هم دارد که تعریف حکمت از آن مبرا است و آن اینکه سندیکا را علاوه بر کارگران شامل زحمتکشان نیز می‌داند (روشن است منظور از «دیگر زحمتکشان» کارگران مزدی نیستند)، در حالی که سندیکا (اتحادیه کارگری) سازمان کارگران مزدی است و نه هر سازمان زحمتکشان.

اما حزب توده در جنبه دیگری از تحلیل خود از سندیکا، آن را برخلاف نظر حکمت به همه صنایع، از جمله به صنایع بزرگ نیز تعمیم می‌دهد. در همان سند حزب توده می‌خوانیم: «سندیکا مرکز تشکل و تجمع مجموعه کارگران صرف نظر از تفاوت‌های عقیدتی، سیاسی، مذهبی و مسلکی آنان است. همه کارکنان فکری و یدی زیر پوشش سندیکاها و اتحادیه‌ها قرار می‌گیرند و به دفاع از حقوق خود می‌پردازند». می‌بینیم از این لحاظ تعریف حکمت از تعریف حزب توده عقب مانده تر است.

حکمت بارها تأکید می‌کند که اتحادیه شکل مناسب تشکل اصناف، بنگاه‌های کوچک صنعتی و خدماتی، کارگران منفرد و غیره است. او چشم بر این واقعیت بدیهی بسته است که کارگران بزرگترین صنایع در آمریکا، ژاپن، اروپا، هند و غیره و حتی در مواردی در ایران در سندیکا متحد و متشکل بوده‌اند و یا هستند. او مثلاً به این واقعیت که بسیاری از مورخان جنبش کارگری و تحلیل‌گران و فعالان کارگری بر آن تأکید دارند توجه نمی‌کند که نسبت پائین کارگران عضو سندیکا نسبت به کل کارگران در فرانسه، در مقایسه با آمریکا، انگلیس، آلمان، ژاپن و کشورهای اسکاندیناوی، تا حدود

زیادی به علت وجود بخش وسیعی از صنایع و واحدهای خرد در این کشور است. حکمت با این تعریف مصنوعی و غیرعلمی از سندیکا (یعنی همچون سازمان صنفی کارگران) به تقسیم‌بندی مصنوعی و دلبخواه خود می‌رسد و آن این است: صنایع و واحدهای بزرگ برای شورا و واحدهای خرد و پراکنده و منفرد برای سندیکا! او می‌نویسد:

«سیستم شورائی وجود اتحادیه‌ها و اتحاد آنها در این شوراها را یکسره منتفی نمی‌کند. برای مثال می‌توان تصور کرد که در اصناف معینی که اتحادیه فرم مناسب تشکل آنهاست (کارگران ساختمانی منفرد، کارگران خدمات خانگی، رانندگان بنگاه‌های ترابری کوچک و ...) در سطوح معینی نمایندگان خود را به شورا‌های نمایندگان بفرستند و بعبارت دیگر وابستگی خود را به سازمان شورائی اعلام کنند». (۷)

همچنین در «قطعنامه درباره تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر» می‌خوانیم:

«سازمان شورائی پیشروترین شکل سازمان‌یابی توده‌ای کارگران و ناظر بر سازمان‌یابی بخش متمرکز و پیشرو طبقه کارگر در صنایع و واحدهای بزرگ کار است. از این رو ما برای یک جنبش فراگیر و سراسری شورائی طبقه کارگر مبارزه می‌کنیم. با این وجود در کارگاه‌های کوچک و کلاً در آن رشته‌هایی که به خاطر موقعیت اقتصادی شان شمار و تمرکز کارگران در واحدهای کار محدود است و اتحاد حرفه‌ای، در مقایسه با اتحاد محل کار، کارگران را در موقعیت قوی‌تری در برابر سرمایه‌داران قرار می‌دهد کارگران را به ایجاد اتحادیه‌های حرفه‌ای فرامی‌خوانیم و برای ایجاد این اتحادیه‌ها مبارزه می‌کنیم».

معلوم نیست چرا هنگامی که واحدها کوچک باشند یا پراکنده، یکباره اتحادیه تغییر ماهیت می‌دهد و از پدیده‌ای رفرمیستی و «آلترناتیو سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری» به موضوعی تبدیل می‌شود که حکمت و حزب او رأساً باید دست به کار ایجاد چنین اتحادیه‌هایی در واحدهای کوچک شوند و نه اینکه تشکیل اتحادیه‌ها، همچون شکل معینی از سازمان‌های طبقه کارگر، را در مورد همه صنایع و واحدهای کار اعم از بزرگ یا کوچک بپذیرند! شاید در مورد اتحادیه‌ها، «حکم» Small is beautiful صادق است و در مورد شورا صادق نیست! این یک بام و دو هوا سازی‌ها در موارد دیگر از تحلیل حکمت نیز وجود دارد. مثلاً قانونی بودن اتحادیه‌ها یک عیب و محدودیت شمرده می‌شود، اما در مورد شوراها چنین نیست و آنها باید دولت را به برسمیت شناختن شوراها و مجامع عمومی و ادار سازند! اما اینها در مقابل دیگر انحرافات و پریشان‌گویی‌های حکمت در مورد اتحادیه و شورا امری فرعی است و ما روی آنها مکث بیشتری نمی‌کنیم.

حکمت در آغاز «در مورد مسایل گرهی در بحث شورا و سندیکا» با ادعای اینکه طرفداران تشکیل اتحادیه در ایران درک تجریدی از اتحادیه دارند و خصوصیات نخستین اتحادیه‌ها را به اتحادیه به طور



کلی و اتحادیه‌های معاصر تعمیم می‌دهند ادعا می‌کند که در هر نوع بررسی اتحادیه باید نکات زیر در نظر گرفته شوند:

- ۱- «تکامل تاریخی اتحادیه‌ها به ارگان‌های احزاب بورژوازی سوسیال دموکرات و رفرمیست.
  - ۲- تکامل یک بوروکراسی محافظه کار در اتحادیه‌ها و کنترل توده کارگران توسط این بوروکراسی.
  - ۳- قرار گرفتن اتحادیه‌ها در کل ساختار حکومتی بورژوازی در اروپا به عنوان ارگان‌هایی برای کنترل اعتراضات کارگری، جلوگیری از رادیکالیزاسیون کارگران، تحمیل قراردادهای دسته جمعی سازشکارانه به آنان، تحت انقیاد درآوردن کارگران به سیاست‌های عسرت، افزایش بیکاری و ...
  - ۴- رو در رو قرار گرفتن اتحادیه‌ها در مقاطع انقلابی با تشکل‌های رادیکال کارگران نظیر شورا و کمیته‌های کارخانه، بویژه با ادعای نمایندگی انحصاری طبقه به شکل "مستقل" در عرصه اقتصادی و رفاهی. اتحادیه‌ها در میان تشکل‌های کارگری در دوره انقلابی در جناح محافظه‌کار قرار می‌گیرند.
  - ۵- ناتوانی موجود اتحادیه‌ها در شرایط بحران اقتصادی، بیکاری میلیونی، کاهش قدرت خرید کارگران و تنزل شدید سطح معیشت آنان.
  - ۶- ناتوانی اتحادیه‌ها از سازماندهی اکثریت کارگران علیرغم وجود سیاست Closed Shop (که بر طبق آن استخدام کارگر غیر اتحادیه‌ای ممنوع اعلام شده)، و قانونی بودن فعالیت اتحادیه‌ها».
- ما در زیر به بررسی تک تک این موارد می‌پردازیم:

### بررسی دیدگاه‌ها و نقد حکمت به اتحادیه‌های کارگری

(۱) «تکامل تاریخی اتحادیه‌ها به ارگان‌های کارگری احزاب بورژوازی سوسیال دموکرات و رفرمیست».

این ادعا با آنکه مواردی در تأییدش وجود دارد همواره صحیح نیست. اولاً اتحادیه‌هایی وجود داشته و دارند که وابسته به حزب و دولت نیستند، ثانیاً همه دولت‌ها و همه احزاب بورژوائی اتحادیه‌های وابسته به خود ندارند. مثلاً در فرانسه اتحادیه مهمی که وابسته به احزاب بورژوائی راست یا راست افراطی باشد وجود ندارد، در حالی که در آمریکا یا ایتالیا وجود دارد. در ضمن رابطه اتحادیه‌ها با احزاب رفرمیست کارگری و سوسیال دموکرات نیز رابطه فرمانبری و فرماندهی نیست؛ از نظر تاریخی، در مواردی احزاب بورژوا رفرمیست زاده اتحادیه‌ها هستند نه بعکس: مانند حزب کارگر انگلیس. در آلمان معاصر، هرچند اتحادیه‌های کارگری به حزب سوسیال دموکرات آلمان نزدیکند (وگاه رهبران مشترک دارند)، اما عامل گوش به فرمان آن حزب نیستند و در موارد متعددی خواست‌های خود را به این حزب و برنامه عمل آن تحمیل می‌کنند و به ازای حمایت انتخاباتی از آن وارد

معامله و بده بستان با آن می‌شوند. روشن است که این به معنی «انقلابی بودن» آنها نیست، بلکه تنها نشان می‌دهد که آنها زاده و زائده حزب سوسیال دموکرات نیستند و بر خلاف ادعای حکمت، «ارگان کارگری» حزب سوسیال دموکرات به حساب نمی‌آیند. آنها نهادی رفرمیستی در جنبش کارگری اند و حزب سوسیال دموکرات یک حزب بورژوا رفرمیستی است: این **دو نهاد** با هم سازشها و بده بستانهایی دارند همان گونه که تضاد و درگیری هم دارند. در ضمن به یک نکته دیگر در رابطه بین حزب و اتحادیه باید توجه کرد: احزاب کمونیست واقعی در «سمت چپ» اتحادیه‌ها (حتی اتحادیه‌های انقلابی)، و احزاب سوسیال دموکرات در «سمت راست» اتحادیه‌ها (حتی اتحادیه‌ها سازشکار و رفرمیست) قرار دارند. از اینها که بگذریم مسأله رفرمیست بودن یا حتی دنباله رو بودن اتحادیه‌ها دلیلی کافی برای تحریم آنها و یا برخورد به آنها به عنوان یک عامل بورژوازی نیست. اتحادیه‌ها هنوز به رغم تضعیف شان در سطح جهانی، بیش از هر سازمان دیگر، توده کارگر را سازمان می‌دهند و کمونیست‌ها نمی‌توانند نسبت به این امر بی‌اعتنا باشند. ما در اینجا استدلال‌های لنین در «چپ‌روی، بیماری کودکی کمونیسم» را تکرار نمی‌کنیم.

به علاوه چنانکه بعداً نشان خواهیم داد رفرمیسم و دنباله‌روی از بورژوازی، **سرنوشت محتوم و اجتناب‌ناپذیر** اتحادیه‌ها نیست، همان گونه که انقلابی شدن، انقلابی بودن و انقلابی ماندن نیز سرنوشت محتوم اتحادیه‌ها یا شوراها یا حتی حزب کارگری نیست. به ویژه در مواردی که هنوز در برخی کشورها اتحادیه‌های راست، بوروکراتیک و دنباله رو بورژوازی وجود ندارند (مانند ایران) هیچ دلیلی ندارد کارگران از ترس اینکه مبدا در آینده چنین شوند از این ابزار و سلاح مهم مبارزه طبقاتی، خود را محروم سازند. این همان قدر خردمندانه است که برای احتراز از سوانح رانندگی از خیر وسایل نقلیه بگذریم!

حکمت در جستجوی مؤیدی بر این ادعا که شورا آلترناتیو کمونیستی در سازماندهی پرولتاری و سندیکا آلترناتیو رفرمیستی است به یک جعل تاریخی مهم دست می‌زند و آن اینکه مدعی می‌شود در کشمکش میان خط مشی انقلابی و رفرمیستی در روسیه «پس از انقلاب اکتبر، جدال اتحادیه‌ها با شوراها و کمیته‌های کارخانه بالا گرفت» و اینکه «پس از انقلاب اکتبر، اتحادیه‌های کارگری در روسیه، برای مدتی به پناهگاه جناح‌های سازشکار و رفرمیست تبدیل شدند». (۸)

حکمت در این رابطه به هیچ فاکت مشخص، به هیچ حادثه و روند معین اشاره نمی‌کند و نمی‌گوید مثلاً چه کسانی در چه تاریخی یا در چه روندی بر سر اختلاف روی چه مسائلی به اتحادیه‌های کارگری «پناه» بردند و طرف‌های مقابل آنان، که از نظر او انقلابی بشمار می‌روند، که بودند؟ چه موضعی داشتند، چه می‌گفتند؟ چه می‌خواستند؟ بالاخره سرنوشت اتحادیه‌ها و شوراها در روسیه چه شد؟ آیا شوراها در شوروی (و نیز در آلمان، مجارستان و غیره در سال‌های پس از جنگ اول و همزمان با

انقلاب اکتبر یا سال های پس از آن) همان چیزی بودند که حکمت می‌گوید؟ آیا همان نقشی را داشتند که او برای آنها قایل است؟

ما در اینجا یکی از موارد مهم اختلاف بر سر شیوه برخورد به اتحادیه‌ها را در روسیه پس از انقلاب اکتبر، موردی را که مباحثات و مبارزات مربوط بدان بیش از یک سال در حزب، در شوراهای اتحادیه‌ها، در مطبوعات و در مباحثات عمومی به طول انجامید، نقل می‌کنیم و نشان می‌دهیم که دعوا نه بر سر فرمیسم اتحادیه‌ها و انقلابی‌گری شوراهای یا حزب، بلکه بر سر شیوه برخورد بوروکراتیک و نظامی‌وار با اتحادیه‌های کارگری (و در واقع با توده‌های کارگر) از جانب برخی مقامات و رهبران دولتی و حزبی بود، و اتفاقاً، لنین که در رأس جریان انقلابی در این مبارزات و مباحثات بود، در این برخورد و رویارویی جانب اتحادیه‌ها را گرفت! و با جریان دیگر که خواهان ادغام اتحادیه در دستگاه دولتی (و یا حزبی) بود به مبارزه برخاست و اتحادیه را سازمانی نه فقط لازم، بلکه اجتناب‌ناپذیر در تمام دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم ارزیابی کرد، سازمانی که «برای دفاع از کارگران در مقابل دولت خودشان ضرورت دارد!» (و نیز برای سازماندهی اقتصاد و آموزش کارگران و غیره). ما شمه‌ای از مسایلی را که درباره اتحادیه‌های کارگری در روسیه آن زمان مطرح بود در زیر نقل می‌کنیم و منابع آن را در زیر نویس ارائه می‌دهیم:

طی ماه‌های پیش از کنگره دهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک) نبرد سیاسی بزرگی رخ داد. یکی از صحنه‌های این نبرد روزهای ۸ و ۹ نوامبر ۱۹۲۰ به مناسبت پنجمین کنفرانس سندیکاها و گردهمایی‌ای از کمیته مرکزی بود: در اینجا تروتسکی تأکید کرد که لازم است اقداماتی که در دوران جنگ داخلی اتخاذ شده ادامه یابد و حتی تقویت شود. او مدافع نظری بود که طبق آن دولت شورائی می‌توانست رهبران سندیکاهائی را که با کمیته مرکزی در مسایل مربوط به انضباط کار و مرزها هم نظر نبودند با یک تصمیم ساده که از بالا گرفته می‌شد از پست‌شان برکنار کند. بنابراین او طرفدار «دولتی شدن سندیکاها» و تبدیل آنها به ابزار رشد و بارآوری کار بود. او، حتی در شرایط سال ۱۹۲۰ بر آن بود که حق دولت شورائی را در مورد تعویض آن رهبران سندیکائی‌ای که قبول ندارند نقش سندیکاها خدمت به تولید است مجدداً مورد تأیید قرار دهد. (۹)

در هشتم نوامبر تروتسکی در مقابل لنین قرار می‌گیرد که خصلت استثنائی اقدامات اتخاذ شده در کنگره نهم و ضرورت در نظر گرفتن ویژگیهای وضعیت جدید را (که در آن دیگر فوریت‌های نظامی مطرح نبود) یادآوری می‌کرد. نقطه نظر لنین با اختلاف کمی، ۸ رأی در مقابل ۶ رأی پیروز می‌شود. نقطه نظر تروتسکی کنار گذاشته می‌شود و قطعنامه پیشنهادی لنین تصویب می‌گردد.

صحنه مهم دیگر این نبرد سیاسی تشکیل دو گردهمایی است یکی در ۲۴ دسامبر ۱۹۲۰ که در آن تروتسکی خطاب به مجمع عظیمی از اعضای اتحادیه‌ها و نمایندگان هشتمین کنگره شوراهای

سراسری روسیه سخن می‌گوید. گردهمایی دیگر ۶ روز پس از آن است که سخنرانان بسیاری به ویژه لنین، زینوویف، تروتسکی، بوخارین، شلیاپنیکوف و غیره سخن می‌گویند. این سخنرانی‌ها بعداً در مجموعه‌ای چاپ و منتشر می‌شود.

استدلال‌های لنین درباره اتحادیه‌های کارگری و تکامل خود وضعیت عینی باعث شکست گروهی از کمیته مرکزی می‌شود که تروتسکی، بوخارین، آندریف، دزرژینسکی، کرسینسکی، پروبرازنسکی، راکوفسکی و سهره بریا کوف در رهبری آن قرار داشتند. اینان پس از این تاریخ تنها از حمایت یک اقلیت رو به کاهش بهره‌مند بودند.

نبرد زمستان ۲۱ - ۱۹۲۰ به لنین امکان می‌دهد با تزی که تروتسکی و بوخارین آن را برای توجیه مواضع شان بکار می‌گرفتند موضع‌گیری کند. آنان دولت شوروی، را «دولت کارگری» می‌نامیدند و بدین جهت تبعیت سندیکاها از آن را الزامی می‌دانستند (بتلهایم می‌گوید این صرفاً نظر تروتسکی و بوخارین نبود، بلکه تقریباً همه اعضای کمیته مرکزی بدان معتقد بودند). اما لنین تکیه می‌کرد که دولت شورائی روسیه، دولت پرولتری خالص نیست و طبیعت آن بسیار پیچیده است و سرشت این دولت، کارگران را مجبور می‌کند که سازمان‌های ویژه خود و سازمان‌هایی به حد کافی مستقل از حزب که اعمال قدرت کنند داشته باشند تا بتوانند «از خود... در مقابل دولت خود» دفاع نمایند (لنین، «سندیکاها، وضعیت کنونی و اشتباهات تروتسکی»). تقریباً یک سال بعد لنین قطعنامه‌ای «درباره نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین» ارائه داد که به اتفاق آرا تصویب شد. او در این قطعنامه دوباره به مسأله اتحادیه‌های کارگری برمی‌گردد و تأکید می‌کند که بین طبقه کارگر و دولت شورائی می‌تواند «تضاد منافع» وجود داشته باشد و «مبارزه اعتصابی» کارگران به خاطر کژروی‌های بوروکراتیک و بقایای سرمایه‌داری ضروری است. فرجام این دور از مبارزات نظری در حزب بلشویک، درباره نقش اتحادیه‌های کارگری، درست همین قطعنامه پیشنهادی لنین است که در دهمین کنگره حزبی به اتفاق آرا به تصویب رسید. قسمتی از این قطعنامه می‌گوید: «... سازمان حزبی باید به ویژه مواظبت کند که شیوه‌های عادی دموکراسی پرولتاریائی را در اتحادیه‌ها به کار برد، و در این اتحادیه‌ها غالب رهبران برجسته باید به دست خود توده‌های سازمان یافته برگزیده شوند». (ای اچ کار، «انقلاب بلشویکی» ص ۳۷۷).

مبارزه لنین به ضد مواضع تروتسکی و بوخارین (و برخی رهبران دیگر حزب بلشویک) معنای مهمی دارد: این مبارزه آشکار کننده این است که اختلاف بین لنین و مدافعان انحلال نظامی‌وار اتحادیه‌های کارگری در دولت شورائی و حزب، مربوط به اختلاف آنان در «روش برخورد به توده‌ها، جلب توده‌ها و تحقق پیوند با توده‌هاست» (لنین، «سندیکا، وضعیت کنونی و اشتباهات تروتسکی»). (۱۰)

به طور خلاصه و در کلی‌ترین خطوط وضع اتحادیه‌های کارگری روسیه از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۹ را می‌توان چنین خلاصه کرد:

- برآمد اتحادیه‌ها در سال‌های نخست جنگ جهانی اول و نقش فعال آنها در مبارزه اعتصابی، اقتصادی و سیاسی (مشخصاً ضد جنگ).

- سرکوب شدید اتحادیه‌ها در اواخر سال ۱۹۱۶.

- شکل‌گیری مجدد اتحادیه‌ها در سال ۱۹۱۷ (در انقلاب اکتبر حدود ۱/۵ میلیون کارگر عضو اتحادیه‌ها بودند و در سال ۱۹۲۰ این رقم به حدود ۴ میلیون نفر رسید).

- از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ شاهد مبارزه بین دو دیدگاه و دو شیوه عمل درباره اتحادیه‌ها هستیم:

الف) اتحادیه همچون بخشی از دستگاه دولتی که انضباط نظامی باید بر آن حاکم باشد، عضویت اجباری همه کارگران در اتحادیه‌ها، نبود حق اعتصاب و غیره.

ب) اتحادیه همچون یک سازمان توده‌ای کارگری که می‌تواند دربرگیرنده همه کارگران مستقل از گرایش‌های فکری، نظری، فلسفی و دینی آنان باشد، عضویت در آن داوطلبانه است، حق اعتصاب وجود دارد، نقش آن دفاع از کارگران در مقابل دگرذیسی‌های بوروکراتیک، مسایل مربوط به شرایط کار و غیره است و در همان حال نقش مهمی در آموزش عمومی و حرفه‌ای کارگران و تربیت مدیران پرولتری به عهده دارد. اتحادیه باید به دولت و ارگان‌های اقتصادی در زمینه انتخاب مدیران کمک کند (معرفی کاندیداها، تربیت مدیران و غیره).

هر دو دیدگاه بر آن بودند که شیوه مدیریت درست بنگاه‌ها، مدیریت تک نفره است (یعنی قدرت و تصمیم‌گیری در دست یک مدیر باشد) و عدم دخالت مستقیم سندیکاها در اداره بنگاه. دیدگاه دوم ضرورت این امر را مربوط به حالت از هم گسیختگی اقتصادی و سازمانی کشور و غیره می‌دانست و از نظر آن مدیریت تک نفره امری موقتی بود، اما دیدگاه اول آن را امری همیشگی به حساب می‌آورد (یا دست کم تا صنعتی شدن کامل کشور آن را به تعویق می‌انداخت).

در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ خط مشی دوم که نماینده اصلی آن لنین بود پیروز شد.

سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ مبارزه این دو دیدگاه درباره نقش سندیکا در درون حزب کمونیست (بلشویک)، در میان دستگاه‌های دولتی و نیز در سطح مطبوعات حزبی و عمومی ادامه داشت. این مبارزه به ویژه با تغییری که در شرایط اقتصادی - اجتماعی رخ داده بود شکل و شدت خاصی به خود گرفت: این تغییرات اساساً عبارت بودند از الف) قدرت‌یابی مدیران و متخصصان بنگاه‌ها، ب) ایجاد بخش نسبتاً وسیعی از کادرهای حزبی و مدیرانی که منشأ بورژوائی نداشتند، پ) ضرورت یک خیز و جهش صنعتی نه تنها برای ترمیم ویرانیهای ناشی از جنگ و تجاوز و قحطی سال‌های ۱۹۱۴ تا

۱۹۲۳ و براه انداختن کارخانه‌ها و غیره بلکه همچنین برای رشد کشاورزی و مکانیزه کردن آن. محورهای مبارزه مسایل زیر بودند:

از جانب مدیران و متخصصان بنگاه‌ها: (که خط مشی رسمی حزب دست آنها را در اداره بنگاه‌ها باز گذاشته بود و در مقابل مسئولیت، به آنان اختیارات بسیار وسیع داده بود) خواست تحمیل انضباط از بالا، افزایش استانداردهای تولید (تشدید کار و افزایش بارآوری کار)، عدم دخالت سندیکاها در اداره بنگاه‌ها و از جانب توده‌های کارگر و سندیکاها: مقابله با تشدید کار و تحمیل انضباط از بالا، حق انتقاد از مدیران، طرح تربیت مدیران از طبقه کارگر، ایجاد «کنفرانسهای تولید» (مرکب از نمایندگان سندیکاها، ارگان‌های اقتصادی دولتی و مدیریت بنگاهها) برای تعیین اهداف هر بنگاه و ایجاد «کمیسیون‌های موقت کارگری».

در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸ حزب کمونیست شوروی موضعی توأم با دوگانگی و تزلزل و تردید در مورد نقش سندیکاها داشت: از یک سو در این سال‌ها شاهد حمایت حزب و از جمله دبیر کل آن یعنی استالین از «جنبش انتقادی از پائین»، از مبارزه با «متخصصان و مدیران بورژوازی بنگاه‌ها»، از مبارزه با «بوروکراسی» (نه تنها بوروکراسی بازمانده از دوره تزاریسم، بلکه بوروکراسی جدید دولتی و حزبی، «بوروکراسی کمونیستی»)، تشویق برگزاری و تقویت «کنفرانسهای تولید» (که به معنی تقویت نقش سندیکاها – و یا دست کم دخالت دادن سندیکا – در اداره بنگاه‌ها و کنترل تولید و غیره بود) هستیم و نیز تکیه بر ضرورت تربیت هرچه بیشتر مدیران برآمده از طبقه کارگر و «متخصصان سرخ» و غیره؛ و از طرف دیگر – و غالباً هم زمان با آن – تکیه نه تنها بر ضرورت انضباط، بلکه تقویت مدیریت تک نفره و «بارآوری گرائی Productivism». این نگرش از جانب استالین و غالب رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی که اولویت دائمی برای تکامل نیروهای مولد در مقابل تغییر مناسبات تولیدی و پیشبرد مبارزه طبقاتی قائل بودند، «طبیعی» به نظر می‌رسید. در واقع، دست کم با نگاه پسین به این رویدادها، می‌توان بدین نتیجه رسید که حمایت از جنبش توده‌ای کارگران و مخالفت با بوروکراسی و غیره نه برای تقویت موضع کارگران، بلکه برای عقلانی کردن تولید، مبارزه با ریخت و پاش، هشدار دادن به مدیران، بسیج و تشویق کارگران و یا ایجاد مشوق معنوی و غیره بوده است.

نئوری و عمل حزب به طور روشن از اواخر سال ۱۹۲۸ در جهت نفي نقش مستقل سندیکاها و تبدیل آنها به عوامل اجرائی مدیران بنگاه‌ها، مقامات عالی حزبی و دولتی حرکت می‌کرد. این دوره شاهد حمله متقابل مدیران و تکیه آنها بر ضرورت انضباط کاری، عدم دخالت سازمان‌های سندیکائی و حتی حزبی در اداره بنگاهها، افزایش اختیارات مدیران در زمینه اقدامات انضباطی، تنبیهی و تشویقی بود. در همین دوره، تصفیه سندیکاها از رهبرانی که با اعمال فشار بر کارگران و بارآوری گرائی یکجانبه

و گماشتن یا وارد کردن عناصر حزبی در ارگان های بالای سندیکائی برای پیشبرد تصمیمات حزبی و دولتی در امر اجرای برنامه های اقتصادی و به طور مشخص برنامه پنج ساله ۳۲ - ۱۹۲۸ موافق نبودند صورت گرفت. این دوره همچنین شاهد انحلال یا بی اثر شدن «کمیسیون های کنترل کارگری» و «کنفرانس های تولید» بود.

روشن است که در شوروی نیز مانند جاهای دیگر «بوروکرات های اتحادیه ای» وجود داشتند که نقش شان مانند همقطاران شان در کشورهای دیگر مقابله با جنبش کارگری و ابتکار از پائین است. اما باید توجه داشت اینها نبودند که سندیکاها را به عامل مدیران بنگاه ها، مقامات حزبی و دولتی تبدیل کردند؛ جریان بعکس بود: سلطه سیاست و منافع مدیران بنگاهها در خط مشی حزب، قدرت یابی بوروکراسی نیرومند دولتی (به خاطر عقب زدن و بی خاصیت کردن شوراها) و حزبی، یعنی بوروکراسی جدیدی به اضافه بوروکرات های سابق بود که زمینه را برای رشد بوروکراتیسم در اتحادیه ها نیز فراهم آورد و اغلب از بالا بر اتحادیه ها تحمیل شد و سندیکاها را پس از تصفیه، بوروکراسی ای هماهنگ و یا دست کم شریک جرم بوروکراسی کارخانه و بنگاه، و بوروکراسی حزبی و دولتی به وجود آوردند.

بدینسان درک و تعریف سندیکا نیز تغییر کرد: سندیکا به ارگانی برای تضمین انضباط کار، افزایش بارآوری، هماهنگ ساز توزیع نیروی کار بین بنگاه های مختلف و به ارگانی برای آموزش (اساساً سوادآموزی، آموزش فنی و حرفه ای - که خود در خدمت اهداف قبلی است) تبدیل شد. البته باز هم از «ابتکار توده ای»، از «جنبش از پائین»، از «مبارزه با بوروکراسی» و غیره سخن گفته می شد، اما هدف و سیاست اصلی همان گونه که گفتیم تبدیل سندیکا به عنصری برای پیشبرد تولید و اجرای برنامه های صنعتی کردن بود. استالین در گزارش سیاسی به کنگره شانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی (ژوئن ۱۹۳۰) می گوید:

«جوهر تعرض بلشویکی در شرایط کنونی چیست؟»

جوهر تعرض بلشویکی، نخست و بیش از همه در بسیج هشیاری طبقاتی و فعالیت انقلابی توده ها به ضد عناصر سرمایه داری در کشور ما، در بسیج ابتکار خلاقانه و فعالیت مستقل توده ها به ضد بوروکراسی در نهادها و سازمان های ماست که نخایر عظیمی را در اعماق سیستم ما پنهان نگه میدارد و مانع استفاده از آنها می شود، [جوهر تعرض بلشویکی] در سازماندهی سرمشق گیری و اشتیاق به کار در بین توده ها برای افزایش بارآوری کار، برای تکامل ساختمان سوسیالیستی است.

جوهر تعرض بلشویکی در درجه دوم عبارتست از سازماندهی و بازسازی کل فعالیت عملی اتحادیه ای، تعاونی و شورائی و دیگر سازمان های توده ای برای انطباق آنها با الزامات دوره بازسازی؛ در ایجاد هسته ای از فعالترین و انقلابی ترین کارکنان در میان آنها که عناصر اپورتونیست، تردیونیونیست

و بوروکرات را کنار بزنند و منزوی سازند، [جوهر تعرض بلشویکی] در اخراج عناصر بیگانه و فاسد از میان آنها و ارتقای کادرهای جدید از رده‌های پائین است.

جوهر تعرض بلشویکی سرانجام در بسیج حزب برای سازماندهی یک تعرض کلی در تقویت و بُرندگی سازمان های حزبی، در اخراج عناصر بوروکراسی و فساد از میان آنها؛ در منزوی کردن و کنار نهادن آنهایی است که بیانگر انحراف راست یا "چپ" از خط لنینیستی هستند و به میدان آوردن لنینیست های راستین و قابل اعتماد است». (۱۱)

استالین در همین گزارش در بخش مربوط به صنعت پس از سخنانی که در مورد صنایع سنگین و اولویت آنها، دربارهٔ عقلانی کردن تولید، کاهش هزینه‌ها و بالابردن کیفیت تولید و غیره مطرح می‌کند، بر مدیریت تک نفره تأکید می‌ورزد:

«مسئلهٔ مدیریت تک نفره. نقض ها و مخالفت هائی که در مقابل مدیریت تک نفره در کارخانه به عمل می‌آیند غیر قابل تحمل شده‌اند. کارگران گاه و بیگاه شکایت می‌کنند: "کارخانه در کنترل هیچ کس نیست"، "سردرگمی در کار حاکم است". ما دیگر نمی‌توانیم اجازه دهیم که کارخانه هایمان از سازمان تولید به پارلمان تبدیل شوند. حزب ما، سازمان های اتحادیه ای ما باید سرانجام بفهمند که تا زمانی که مدیریت تک نفره را تضمین نکنیم و مسئولیت سخت برای نحوهٔ انجام کار مستقر نسازیم قادر نخواهیم بود وظیفهٔ بازسازی صنعتی را به انجام برسانیم». (۱۲)

ما نیازی به توضیح بیش از این نمی‌بینیم که این سخنان استالین دقیقاً نشانه روند تبدیل اتحادیه‌ها از سازمان های توده‌ای طبقهٔ کارگر (که باید مدافع منافع کارگران و درگیر در مسایل مستقیم مادی و معنوی، شرایط کار، سازماندهی کار، شرکت در کنترل و اداره تولید، آموزش کارگران - نه تنها آموزش عمومی و حرفه‌ای، بلکه آموزش مدیریت و سازماندهی و غیره - و به طور کلی مسایل زندگی اقتصادی - اجتماعی کارگران باشد) به دستگاه بوروکراتیک زائده دولت و حزب بوده است. آری روند تبدیل اتحادیه‌ها به ابزار مدیریت، جدا کردن آنها از تودهٔ طبقهٔ کارگر، قرار دادن آنها در مقابل این توده به عنوان ابزار انضباط کار و بارآوری در شوروی، در عین حال روند احیا و شکل‌گیری مجدد سرمایه‌داری در این کشور بوده است.

مباحث فوق نشان می‌دهند که حکمت با تحریف مسئلهٔ رابطه بین اتحادیه‌های کارگری با شوراها (که حزب بلشویک در رأس آن بود) و با نسبت دادن موضع رفرمیستی به اتحادیه‌ها (که کاملاً نابجاست و اختلاف سر چیز دیگر بود) در صدد پیدا کردن قرینهٔ تاریخی و تئوریک برای فرضیهٔ خود یعنی خصلت رفرمیستی اتحادیه‌های کارگری، به ویژه در جریان انقلاب کارگری و پس از آن است!

یکی از پرسش های مهم این است که آیا همواره اتحادیه‌ها رفرمیست و محافظه‌کار، و شوراها انقلابی‌اند؟



مواردی می‌توان یافت که اتحادیه‌ها نه تنها نقش رفرمیست و محافظه‌کار، بلکه آشکارا نقش ضد انقلابی بازی کرده‌اند. یک نمونه آن نقش اتحادیه‌ها- با رهبران رفرمیست و یا آنارشیست - در جنگ جهانی اول است که دنباله‌رو سیاست امپریالیستی دولت‌های «خودی» شدند و در سرکوب و تخطئه کارگران انقلابی و انترناسیونالیستی که مخالف جنگ و طرفدار انقلاب بودند شریک جرم پلیس و دولت بورژوازی گشتند. همچنین در ایالات متحده با اتحادیه‌های ضد کمونیست (که در ردیابی، تعقیب و کنارزدن کمونیست‌ها با بورژوازی و پلیس همدست بودند)، اتحادیه‌های نژادپرست و غیره مواجهیم.

در انقلاب آلمان، رهبران اتحادیه‌های کارگری در کنار جناح راست (اکثریت) حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که پس از استعفا و فرار قیصر در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ قدرت سیاسی را به دست گرفت در کنار زدن و سرکوب جنبش انقلابی کارگران، خلع سلاح کارگران، سرکوب شوراهای انقلابی و غیره همدست حکومت و ارتش امپراتوری و بورژوازی شدند.

### حال ممکن است پرسیده شود شوراهای چطور؟!

قبل از هر چیز باید متذکر شویم که شورا به عنوان شکل، شکلی انقلابی است و از این لحاظ نه در مقابل سندیکا، بلکه در مقابل ماشین دولتی بورژوازی (اعم از جمهوری، سلطنتی یا دینی) قرار دارد یعنی شورا به مثابه نظام سیاسی یا شکل دولتی، شکل و ابزار مناسب برای اعمال قدرت سیاسی پرولتاریا در مقایسه با ماشین بوروکراسی - نظامی (ارتش و مقامات اداری بالا سر مردم) و نیز پارلمان (و مجلس مؤسسان) است. اما از نظر محتوا، یعنی از نظر سیاست، نقش شورا را این شکل انقلابی تعیین نمی‌کند، یعنی به رغم انقلابی بودن این شکل، شورا ممکن است از سیاستی عقب مانده و ارتجاعی پیروی کند که حتی این شکل را به زیر سؤال ببرد و یا آن را به ابزار آن سیاست ارتجاعی مبدل کند. در اینجا به دو نمونه تاریخی اشاره می‌کنیم که نشان می‌دهند شوراهای می‌توانند نقش انقلابی یا رفرمیستی داشته باشند:

### ۱- نمونه روسیه

پس از انقلاب فوریه، هنگام تشکیل فراکسیون بلشویکی شوراهای در ۶ مارس ۱۹۱۷، این فراکسیون تنها ۴۰ عضو از ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نماینده شوراهای را دربرمی‌گرفت (شمار نمایندگان دائماً و به سرعت تغییر می‌کرد).

در نخستین کنگره سراسری شوراهای در روسیه در ژوئن ۱۹۱۷، از کل ۱۰۹۰ نماینده شوراهای، ۱۰۵ تن از آنان بلشویک بودند. در ماه اکتبر بلشویک‌ها با تکیه بر طبقه کارگر به اکثریت می‌رسند. (۱۳) همین امر در مورد شورای پتروگراد صادق است. در شوراهایی که بلشویک‌ها اکثریت نداشتند اکثریت با منشویک‌ها و یا اس‌ار‌ها و در برخی موارد با آنارشیست‌ها یا احزاب دیگر بود. این بدان معنی است که شوراهای دست کم تا ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۱۹۱۷ و حتی شاید تا نزدیکی ماه اکتبر همان

سال اساساً زیر نفوذ احزاب منشویک و اس ار و غیره، یعنی احزاب ضد انقلابی رفرمیست یا غیر رفرمیست قرار داشتند. هنر بلشویک ها این بود که توانستند شوراهای را از زیر نفوذ این احزاب بیرون آورند و اگر این کار صورت نگرفته بود انقلاب اکتبر پیروز نمی‌شد. پس شوراهای روسیه «انقلابی مادرزاد» نبودند. شوراهای مانند هر ارگان‌های اجتماعی دیگر از روند مبارزه طبقاتی، از سیاست‌ها، از احزاب و غیره تأثیر می‌گیرند. اینجاست که نقش مهم حزب (مثبت یا منفی در برخورد به امر انقلاب) خود را نشان می‌دهد: اگر حزب انقلابی بتواند خط مشی انقلابی و درست را در شوراهای (و یا هر ارگان کارگری و توده‌ای دیگر) مسلط کند (با شرکت در آن ارگان‌ها و ترویج، تبلیغ، سازماندهی، پیشبرد سیاست، استراتژی و تاکتیک صحیح در آنها) در این صورت آن ارگان انقلابی می‌شود وگرنه نمی‌شود و اگر هم به دلیل وضعیت انقلابی و غیره این گونه باشد، نمی‌تواند این خصلت را در طول زمان حفظ کند و بر روی تغییر حوادث در جهت انقلابی تأثیر تعیین کننده بگذارد. اما اگر خط مشی اصلاح طلبانه بر جنبش کارگری مسلط باشد، یعنی در میان احزاب کارگری جریان اصلاح طلب غالب باشد، ارگان‌های دیگر کارگری مانند سندیکا و شورا نیز قاعداً مشی اصلاح طلبانه خواهند داشت. در اینجاست که به نمونه دوم مثال خود می‌رسیم:

## ۲- نمونه آلمان

در آلمان از چند ماه پیش از شکست قطعی این کشور در نوامبر ۱۹۱۸، نارضائی کارگران، سربازان و توده‌های وسیع مردم به اوج خود رسیده بود و وضعیت به سمت انفجار انقلابی حرکت می‌کرد. شوراهای کارگری و سربازان در مناطق مختلف تشکیل شد (پیروزی انقلاب اکتبر نیز در این جریان تأثیر داشت). بورژوازی آلمان، سران ارتش امپراتوری و حزب سوسیال دموکرات (جناح راست به رهبری ابرت، شایدمان، نوسکه و غیره) که همگی مخالف انقلاب بودند برای مهار آن پیشدستی کردند. ویلهلم، قیصر آلمان در دهم نوامبر ۱۹۱۸ استعفا کرد و از کشور گریخت. تشکیل حکومت، به شرط دست نخورده ماندن ارتش، به ابرت که یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات، که حزبی بزرگترین حزب پارلمانی آلمان بود، واگذار شد. این حزب و بخشی از جناح به اصطلاح مستقل حزب سوسیال دموکرات، دولت جدید را تشکیل دادند. در همین حال شوراهای کارگران و سربازان و بعداً در مناطقی شوراهای دهقانان به گسترش خود ادامه دادند. در روزهای ۱۶ تا ۲۱ دسامبر ۱۹۱۸ نخستین کنگره شوراهای کارگران و سربازان آلمان تشکیل شد. در این کنگره ۴۸۹ نماینده حضور داشتند (۴۰۵ نماینده شوراهای کارگری و ۸۴ نماینده از شوراهای سربازان). گرایش سیاسی این نمایندگان چنین بود: ۲۸۸ نماینده سوسیال دموکرات (جناح راست) ۹۰ نماینده سوسیال دموکرات مستقل (جناح مرکز)، ۱۰ نماینده اسپارتاکیست، ۱۱ نماینده «انقلابیان متحد» (گروه چپ رادیکالی که در منطقه هامبورگ فعالیت داشت)، ۲۵ نماینده دموکرات، ۲۵ نماینده «فراکسیون سربازان»، ۵۰ نماینده

غیرحزبی. (۱۴) حتی اگر همه نمایندگان، غیر از نمایندگان جناح راست، را انقلابی فرض کنیم (که البته چنین حقی نداریم زیرا بسیاری از سانتریست ها در عمل دنباله‌رو جناح راست بودند) باز می‌بینیم که اکثریت در کنگره شوراهای با جناح راست حزب سوسیال دموکرات بود، یعنی حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که شوراهائی که این ۲۸۸ نماینده را انتخاب کردند انقلابی نبودند. عمل آنها هم همین را نشان داد: آنان در همین کنگره به انتخابات مجلس ملی (پارلمان) برای ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ رأی دادند، یعنی صلاحیت خود را به عنوان ارگان قدرت رد کردند. در انتخابات ۱۹ ژانویه حزب سوسیال دموکرات ۸۰٪ آرا را بدست آورد.

معمولاً در ادبیات سوسیالیستی و تاریخ جنبش کارگری از نقش منفی حزب سوسیال دموکرات (به ویژه جناح راست آن که در اکثریت بود) و نقش سازشکار و دنباله‌رو اتحادیه‌ها (که در آلمان بسیار قوی بودند) حرف می‌زنند. این موضوع درست است، اما به نقش سازشکار خود شوراهای به (یا اکثریت آنها) توجهی نمی‌شود! و مانند حکمت معمولاً شورا را «انقلابی مادرزاد» تصور می‌کنند. به نقش حزب و سیاست، سیاست حاکم، توجه نمی‌شود: همان عللی که باعث شدند حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان به حزب رفرمیست ضدانقلابی تبدیل شود، همان علل موجب رفرمیست شدن اتحادیه‌ها و ضدانقلابی شدن رهبران آنها گردید و همان علل باعث رفرمیست شدن اکثریت شوراهای یا رهبرانشان شد که نه تنها خود به دست خویش قدرت خود را نفی کردند، بلکه بعداً جمهوری بورژوازی به رهبری حزب سوسیال دموکرات را نیز برسمیت شناختند. باید به دنبال درک این علل گشت، نه اینکه همه کاسه کوزه‌ها را بر سر سندیکا شکست و شورا را پاک و منزله و انقلابی مادرزاد تصور کرد!

## ۲- «تکامل یک بوروکراسی محافظه‌کار در اتحادیه‌ها و کنترل توده کارگران توسط این بوروکراسی»

وجود بوروکراسی و محافظه‌کاری در بسیاری از اتحادیه‌ها یک واقعیت است، اما همان گونه که انتساب «اصلاح‌طلبی» به عنوان یک ویژگی اتحادیه‌ها (که حکمت برای آنها قائل است) مطلق نیست (چون اتحادیه‌های غیراصلاح‌طلب هم وجود داشته و می‌توانند وجود داشته باشند)، وجود بوروکراسی و گرایش محافظه‌کارانه نیز در آنها نه مطلق است و نه منحصر به فرد. در شورا (به ویژه در شوراهای «همه فن حریف» حکمت، که هم باید مبارزه اقتصادی کنند و هم مبارزه سیاسی، هم وظایف سندیکائی را انجام دهند و هم برای قدرت سیاسی مبارزه نمایند و هم در شرائط مساعد امر کنترل و اداره تولید را به دست گیرند و غیره) امکان بوروکراسی به مراتب بیشتر است. (۱۵) چنانکه خواهیم دید، درست بدین دلیل است که لنین وجود سندیکاها را از جمله برای مبارزه با کژروی‌ها و دگرپرسی‌های بوروکراتیک شوراهای به مثابه دولت کارگری ضروری می‌داند.

اما حکمت، همان گونه که در مورد اصلاح‌طلبی اتحادیه‌ها (تا آنجا که چنین است) به عمق مسأله نمی‌رود، یعنی نمی‌پرسد چرا اتحادیه‌ها (یا برخی از آنها) اصلاح‌طلب هستند، به همین دلیل در مورد «تکامل بوروکراسی و محافظه‌کاری» هم (تا آنجا که چنین است) هیچ دلیلی نمی‌آورد و توضیحی نمی‌دهد.

از آنجا که این گونه انتقادات به اتحادیه‌ها تازه نیستند و ابداع حکمت بشمار نمی‌آیند، ما می‌کوشیم به برخی منابع اصیل‌تر اینگونه انتقادات، به ویژه به منابعی که حکمت این بینش را از آنها الهام گرفته، یعنی «کمونیسم چپ» و «کمونیسم کارگری آلمان» (در سال‌های ۱۹۲۰)، و آنچه به نام «کمونیسم شورائی معروف شده، یعنی مشخصاً دیدگاه‌های آنتون پانه کوک رجوع کنیم. (۱۶)

پانه کوک در «سندیکالیسم» (تردیونیونیسم، ۱۹۳۶) می‌نویسد: «سندیکالیسم شکل بدوی جنبش کارگری در یک نظام سرمایه‌داری پایدار است» و می‌افزاید «سندیکالیسم نخست در انگلستان که در آن سرمایه‌داری صنعتی پیش از همه به وجود آمد سربرآورد. بعداً همچون مصاحب طبیعی سرمایه‌داری صنعتی در کشورهای دیگر گسترش یافت». (۱۷)

پانه کوک نقش سندیکاها در مبارزه کارگران را اساساً نقش اقتصادی و مشخصاً مبارزه برای حفظ یا افزایش سطح مزد می‌داند و می‌گوید در آغاز رشد سرمایه‌داری که کارگران با سرمایه‌داران منفرد روبرو اند، سندیکاها در مبارزه کارگران با سرمایه‌داران باعث تقویت موضع کارگران می‌شوند و حتی در مواردی موضع کارگران نسبت به سرمایه‌داران منفرد قوی‌تر می‌شود. اما با تمرکز سرمایه و بخصوص با شکل‌گیری سازمان‌های سرمایه‌داری و دخالت دولت سرمایه‌داری به نفع سرمایه‌داران، سندیکاها به رغم توان سازمانی و مالی خود نسبت به قدرت مالی و سیاسی سرمایه‌داران ضعیف می‌شوند و دیگر نمی‌توانند نقش سابق خود را در دفاع از کارگران داشته باشند. کائوتسکی نیز چنین موضعی در مورد سندیکاها داشت که لنین آنها را در «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» نقل کرده است. کائوتسکی بر آن بود که سندیکاها کارآئی خود را در نبردهای بزرگ و تعیین‌کننده کارگران با سرمایه‌داران (یا نبردهای تعیین‌کننده بین کار و سرمایه) از دست می‌دهند و سازمان‌های دیگری برای این کار لازم‌اند و مشخصاً روی شوراها به عنوان سازمان مبارزه طبقه کارگر انگشت می‌گذاشت. کائوتسکی شورا را سازمان مبارزه اقتصادی و سیاسی کارگران در مقابل سرمایه‌داران به ویژه در «نبرد قطعی و تعیین‌کننده بین کار و سرمایه» ارزیابی می‌کرد، اما با نقش شورا به عنوان سازمان دولتی طبقه کارگر مخالف بود. این هسته اصلی اختلاف تئوریک بین لنین و کائوتسکی در امر شورا بود. از نظر لنین شورا هم سازمان مبارزه انقلابی طبقه کارگر برای به ثمر رساندن انقلاب است و هم پس از پیروزی انقلاب سازمان دولتی این طبقه، اما از نظر کائوتسکی شورا صرفاً سازمان مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر به هنگام تمرکز عالی سرمایه و قدرت‌گیری سرمایه‌داری است. او

مزیت شورا بر سندیکا را در این می‌دانست که اولاً شورا کارگران را صرف‌نظر از حرفه‌شان و صرفاً به خاطر اینکه فروشنده نیروی کارند متحد می‌کند و ثانیاً بوروکراسی اتحادیه‌ها را ندارد، اما نمی‌تواند سازمان دولتی طبقه کارگر باشد.

به پانه کوک برمی‌گردیم، او می‌گوید: «عمل سندیکالیستی طبیعتاً بخشی از مبارزه طبقاتی است» اما تأکیدی دارد که الف) سندیکالیسم کاملاً در چهارچوب نظام سرمایه‌داری محدود است و نمی‌تواند چیزی جز بخش لازم اما ناچیزی از مبارزه طبقاتی باشد. ب) سندیکالیسم با آنکه نخستین مدرسه آموزش فضایل پرولتری در امر همبستگی و روح مبارزه سازمان‌یافته است، در مرحله اول شکل قدرت سازمان یافته طبقه کارگر را به خود می‌گیرد؛ اما بعداً – به ویژه در انگلستان و آمریکا – سندیکاها به سازمان های حرفه‌ای – صنفی تنگ‌نظرانه تنزل یافتند. پ) با گسترش صنعت بزرگ سندیکاها نیز بزرگتر می‌شوند و گسترش می‌یابند و نوعی بوروکراسی سندیکائی و کارمندان سندیکائی به وجود می‌آید. چنین سازمانی صرفاً مجتمع کارگران نیست، بلکه یک هیأت سازمان یافته با سیاست، خصلت، روحیه و سنتها و عملکردهای ویژه خود است. منافع آن با منافع طبقه کارگر تفاوت دارد و از آن منافع دفاع می‌کند. او می‌گوید سندیکاها با افزایش شمار اعضای شان، با گسترش در همه شهرها و مراکز تولیدی و به ویژه با شکل‌گیری بخش مهمی از فعالان حرفه‌ای سندیکائی برای اداره امور مالی، سازمانی، شرکت در مذاکرات با سرمایه‌داران و غیره و با بوجود آمدن توان مالی نسبتاً مهم، تبدیل به سازمانی می‌شوند که خود منافع ویژه‌ای پیدا می‌کند و این منافع ویژه با وجود سرمایه داری گره خورده است، اگر سرمایه داری نباشد اختلاف بین کارگر و کارفرما نیست، مذاکره نیست و غیره، پس به سندیکا نیازی نیست! اما لنین کاملاً مخالف این نظرات است و می‌گوید سندیکاها در جامعه سوسیالیستی نقش بسیار مهمی دارند و «تسمه اتصال اصلی» حزب طبقه کارگر و به طور کلی پیشرو طبقه با کل طبقه اند، ضمن آنکه نقش آموزش کارگران، تربیت مدیران، شرکت در سازماندهی تولید، نظارت بر شرایط کار، مبارزه با کژروی ها و دگردیسی های بوروکراتیک، و نیز وظیفه پیشبرد افزایش تولید را به عهده دارند، یعنی نقش آنها در این جامعه نه تنها از میان نمی‌رود بلکه افزایش می‌یابد.

از نظر پانه کوک رهبران سندیکاها از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند «صدر یک اتحادیه آدم کله گنده ای است» آدم مهمی در جامعه سرمایه‌داری است، همسنگ یک سرمایه‌دار است و با او در سطحی برابر به مذاکره می‌نشینند. آنها تخصص هائی در زمینه مذاکره، سازماندهی و غیره دارند و در کار اتحادیه‌ای غرق‌اند. از روند تولید و زندگی روزانه کارگران جدا هستند. او می‌افزاید: «آنها در کارخانه کار نمی‌کنند، زیر استثمار سرمایه‌داری نیستند، زندگیشان پیوسته در اثر بیکاری تهدید نمی‌شود. آنها در وضعیتی نسبتاً مطمئن در دفتر می‌نشینند. آنها باید کارهای سازمان صنفی را اداره کنند و در

گردهمایی های کارگران و مذاکره با کارفرمایان شرکت نمایند. البته باید به نفع کارگران موضع بگیرند و از منافع و خواست های آنان در مقابل سرمایه‌داری دفاع کنند. اما این با موقعیت یک وکیل که به عنوان دبیر یک سازمان منصوب شده و با حداکثر توانائی های خود از منافع موکل خود دفاع می کند چندان فرقی ندارد.»

پانه کوک البته بعداً اضافه می‌کند که تفاوت‌هایی هست زیرا خود رهبران سندیکاها کارگر بوده اند و به تجربه معنی استثمار را فهمیده اند. اما از نظر اقتصادی دیگر پرولتر نیستند. آنها در مذاکرات با کارفرمایان شرکت می‌کنند و می‌کوشند نقش میانجی بین کارگر و کارفرما را بازی کنند و اگر کارگران بخواهند از حد معینی فراتر روند و مبارزه را ادامه دهند آنان از ترس اینکه موقعیت خود را از دست دهند در مقابل کارگران می‌ایستند. این است دلیل محافظه‌کاری آنها: وجود آنها وابسته به وجود سرمایه‌داری است. ما همه بحث های پانه کوک را در اینجا نقل نمی‌کنیم، پایه استدلال های او در مورد محافظه‌کاری و وجود بوروکراسی در سندیکاها مبتنی بر فرضهای زیر است:

- ۱- سندیکاها سازمان صنفی یا حرفه‌ای کارگراند و نقش آنها صرفاً مبارزه اقتصادی است و مشخصاً مبارزه برای حفظ سطح مزدها یا ارتقای آنها.
- ۲- سندیکاها تا آنجا که با کارفرمای منفرد طرفداری می‌توانند کارائی داشته باشند، اما در مقابل اتحاد کارفرمایان و به ویژه دولت سرمایه‌داری ناتوانند.
- ۳- مبارزه سندیکاها و رهبران سندیکائی اساساً (و حتی صرفاً) منحصر به مذاکره با کارفرما و میانجی گری بین کارگر و کارفرماست.
- ۴- سندیکاها به تدریج به سازمان های بزرگی با سلسله مراتب خود، رئیس، خزانه‌دار، کارمند، روسای مادام‌العمر، متخصصان در مذاکرات و غیره که به سادگی قابل جانشینی نیستند تبدیل می شوند، با مقامات و رهبرانی که به خاطر وضعیت زندگی خود، و نحوه خصلت فعالیت روزانه‌شان از توده کارگران دور و دورتر می‌شوند و همچون یک نهاد متمایز و مستقل دارای منافع ویژه خود اند.
- ۵- وجود سندیکا و وجود رهبران سندیکائی و منافع ویژه سندیکا و رهبران آن که با منافع طبقه کارگر یکی نیست - متکی بر وجود جامعه سرمایه‌داری است. نقش آنها تأمین آرامش در کارخانه هاست.
- ۶- در نتیجه همه اینها افق دید رهبران سندیکائی از جامعه سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود و در نبردهای جدی بین سرمایه‌داران و کارگران، در مقابل کارگران می‌ایستند.
- ۷- سندیکاها به رغم گسترش و نفوذ وسیعی که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به دست آورده‌اند، با تمرکز عالی سرمایه و قدرتیابی عظیم اتحادیه‌های سرمایه‌داری رو به ضعف می‌روند. همچنین به خاطر اینکه در رویارویی کارگر و کارفرما تا به آخر از منافع کارگران حمایت نمی‌کنند و منافع ویژه-

شان آنها را وامیدارد که خواهان آرامش در کارخانه باشند باعث روگردانی کارگران از این نهاد میشوند.

پایه‌های ذکر شده چندان محکم و منطقی نیستند؛ به ویژه نحوه برخورد به آنها مهم است، یعنی حتی اگر فرض کنیم که صحیح باشند آیا باید به آنها همچون سرنوشت محتوم اتحادیه‌های کارگری نگریست یا اینها وضعیتی‌اند که می‌توانند از طریق مبارزه و اتخاذ تدابیر معین تغییر کنند و اصلاح شوند؟ اکنون ضروری است نقدمان از این پایه‌ها را در زیر ارائه دهیم:

الف) ما قبلاً نشان دادیم که سندیکاها هرچه بیشتر از حالت سازمان های صنفی و حرفه‌ای بیرون آمده‌اند و به سازمان های توده‌ای کارگران در صنایع و خدمات معین تبدیل گشته‌اند و حتی گاه به صورت سازمان های کارگران چند صنعت و یا رشته‌های خدماتی تبدیل شده‌اند، به علاوه دست کم در همه کشورهای پیشرفته صنعتی کنفدراسیون اتحادیه‌ها وجود دارد که جنبه سراسری (هم به لحاظ جغرافیایی و هم اقتصادی) دارند و سندیکاهای مختلف را متحد می‌کنند. سندیکا چنانکه قبلاً هم گفتیم سازمان کارگران مزدی است، اما سازمان کارگران مزدی در یک صنعت است که هر چند حرفه‌های بسیاری را در خود جمع می‌کند، اما هنوز کاملاً از تقسیم کار جامعه بورژوائی جدا نیست و برخاست های ویژه کارگران هر صنعت و حتی حرفه‌های درونی آن نیز تکیه می‌کند، هر چند می‌کوشد آنها را به صورت خواست های عمومی کارگران آن صنعت و در توافق با خواست های عمومی کارگران صنایع دیگر درآورد. در حالی که شورا و حزب، کارگران را صرفاً به عنوان فروشنندگان نیروی کار و استثمار شونده، صرف‌نظر از حرفه و کاری که انجام می‌دهند، متشکل می‌کنند. شورا، توده کارگران، و حزب، کارگران پیشرو را که از نظر طبقاتی آگاهند سازمان می‌دهند. بدینسان به نظر می‌رسد که شورا یا حزب بر سندیکا «برتری» داشته باشند و اگر مسأله «ترجیح» در میان باشد باید اینها را بر سندیکا «ترجیح» داد. اما طرح مسأله بدین صورت کاملاً غلط و طلبه‌وار است: بحث بر سر ترجیح این یا آن سازمان نیست، بلکه بحث بر سر این است که عرصه های مختلف مبارزه طبقاتی پرولتاریا کدامند، مسایل این مبارزه چیستند و برای پیشروی در این عرصه ها و حل این مسایل ویژه چه سازمان هائی لازمند؟ با این نگرش «تزی» ذهنی و بچه مدرسه ای «ترجیح» این یا آن نهاد کارگری از میان می‌رود و مسأله مطالعه شرایط ویژه و وظایف خاص هر نهاد یا سازمان و هر عرصه مبارزه طبقاتی مطرح می‌شود و هماهنگ کردن مبارزات در عرصه‌های مختلف. از آنجا که هنوز خواست های ویژه کارگران هر صنعت، علاوه بر خواست های عام همه مزدگیران، وجود دارد، سندیکا نمی‌تواند صرفاً سازمان کارگران مزدی صرف نظر از نوع صنعت و فعالیت آنها باشد، در حالی که شورا و حزب می‌توانند و باید چنین باشند. سندیکا باید از مرحله سازمان صنفی، پیشه‌ای و حرفه‌ای بالاتر رود و به سطح سازمان صنعتی برسد، زیرا ساختار و سازمان تولید اجتماعی دیگر نه صنعت پیشه‌وری و

مانوفاکتوری، بلکه ساختار و سازمان صنعتی و کارخانه‌ای است، اما در عین حال نمی‌تواند سازمان بی‌تمایز کارگران مزدی مستقل از صنعت و رشته‌های خدماتی آنان باشد. البته کنفدراسیون سندیکاها به شرطی که سندیکاها همۀ صنایع و رشته‌های خدماتی را دربر گیرد می‌تواند سازمان کارگران مزدی تلقی شود. اما این امر آن را جانشین شورا نمی‌کند، زیرا اولاً رابطه کنفدراسیون و سندیکاها بنا بر اصل اتحاد داوطلبانه سندیکاها در یک کنفدراسیون کارگری، متضمن خودمختاری برای سندیکا نیز هست، چون در غیر این صورت دیگر سندیکا به مثابه سازمان کارگران در صنایع معین معنا نخواهد داشت و این به هیچ وجه تنها عبارت از تقسیمات جغرافیائی و «منطقه‌ای» کارگران نیست. در واقع نقش کنفدراسیون هماهنگی کارگران در عام‌ترین مسایل کارگری است و ثانیاً هرچند سندیکا در سیاست دخالت می‌کند و تز غیرسیاسی بودن سندیکا تز اپورتونیستی است، اما سندیکا سازمان تسخیر قدرت سیاسی و سازمان اعمال این قدرت نیست، و حال آنکه شورا چنین است.

در بحث های پانه کوک این جنبه‌ها در نظر گرفته نشده است.

ب) وظیفه سندیکاها منحصر به مذاکره با کارفرمایان نیست (یا حتی نمی‌توان ادعا کرد که وظیفه اصلی آنها چنین باشد): سندیکاها، حتی سندیکاهای رفرمیست، در سازماندهی اعتصابات، در آموزش کارگران، در نظارت بر شرایط کار، در مسایل مربوط به بازنشستگی، بیمه اجتماعی و غیره شرکت می‌کنند. حتی سندیکاها (از جمله سندیکاهای اصلاح‌طلب) در مسایل سیاسی دخالت می‌کنند. مثلاً مخالفت سندیکاها و تظاهرات وسیع آنها در انگلستان، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، آلمان، سوئد، پرتغال، یونان، ایالات متحده، کانادا، استرالیا، هند و پاکستان و غیره با جنگ آمریکا در عراق، دخالت آنها در مبارزات به ضد نشست های سران بزرگترین کشورهای سرمایه داری در داوس، ژن، سیاتل، یوته بوری و غیره.

پ) تا آنجا که به مسئولیتها و مقامات مادام‌العمر سندیکائی و غیره مربوط می‌شود هیچ گونه قدرگرائی و سرنوشت محتومی در این باره نمی‌تواند مطرح باشد. به رغم جا افتادن این سنت و سخت و صلب بودن ساختارها و نهادهای جا افتاده، مبارزه برای مثلاً محدود کردن دوره مسئولیت، محدود کردن انتخاب مجدد برخی مسئولیت ها، قابل عزل بودن به اراده انتخاب کنندگان، ضرورت گردش مسئولیتها و مثلاً تجدید انتخاب سیستماتیک  $\frac{1}{3}$  تا  $\frac{1}{2}$  اعضا حتی قبل از به پایان رسیدن دوره مسئولیت، گزارش‌دهی منظم به پایه، تغییرات اساسنامه‌ای به گونه‌ای که نقش پایه و مجمع عمومی سندیکا در همه سطوح افزایش یابد و تصمیم‌گیرنده سیاست ها باشد، رساندن شمار مسئولان تمام وقت سندیکا به حداقل ممکن، محدود کردن حقوق و درآمد مسئولان در حد حقوق و درآمدها پیش از احراز مسئولیت سندیکائی، گسترش آموزش به طوری که «تخصص‌ها» و «فوت و فن‌های» سندیکائی از نظر سازمانی، تکنیک



مذاکرات و اطلاعات اداری و حقوقی در اختیار همه کارگران (چه عضو سندیکا باشند و چه نباشند) قرار گیرد، گسترش روابط سندیکاها با کارگران غیرعضو سندیکا و چیزهای بسیاری از این قبیل، قابل پیش‌بینی و عمل هستند. یعنی بسیاری و حتی می‌توان گفت همه اصول سازمانی شوراهای مانند انتخابی بودن مسئولان و پاسخگو بودنشان در برابر پایه‌انتخابی خود، مشخص بودن وظایف مسئولان و اختیارانشان، قابل عزل بودنشان و محدود بودن حقوق و مزایای شان در حد یک کارگر متوسط یا ماهر و غیره در مورد سندیکا نیز قابل اعمال اند. اینها در ایده‌های پانه‌کوک و در مخیله حکمت وارد نشده اند: حکمت تصمیم گرفته بود که اتحادیه‌ها محافظه کار و بوروکرات باشند، پس باید چنین باشند و تغییر آنچه هست نیز ممکن نیست! آیا این استراتژی یأس‌آناشیستی نیست؟

ت) درباره غلط بودن این ایده که وجود سندیکا منحصر به جامعه سرمایه‌داری است و در سوسیالیسم جا و نقشی ندارد و غیره قبلاً بحث کردیم و تکرار نمی‌کنیم، و از این نقطه نظر پیوند بین سرمایه‌داری و سندیکا کاملاً ناموجه و دلبخواهی است.

ث) در مورد اینکه افق دید سندیکاها و رهبران سندیکائی از جامعه سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود و باید بگوئیم این امر بستگی به وضعیت کل مبارزه طبقاتی، میزان پیشروی و قدرت آگاهی کارگران دارد. دیدیم که شوراهای هم می‌توانند زیر رهبری رفرمیست‌ها و یا آنارشیست‌ها باشند که هر دو، آنان را از راه انقلابی و مبارزه طبقاتی پرولتری منحرف می‌کنند. تنها وجود و فعالیت عناصر آگاه طبقاتی، تجربه، پشتکار، پیگیری، فداکاری، تیزبینی و هشیاری آنان است که می‌تواند مانع این امر شود و جریان امور را به نفع انقلاب تغییر دهد. در مقایسه بین شوراهای روسیه و آلمان دیدیم که در اولی به خاطر فعالیت بلشویک‌ها، به تدریج شوراهای از منشویک‌ها و اس‌ارها جدا شدند و سیاست بلشویک‌ها را پذیرفتند، در حالی که اکثریت شوراهای آلمان زیر نفوذ سوسیال‌دموکرات‌های راست و مرکز باقی ماندند. سندیکا و شورا، افقی از «خود»، به معنی چیزی که ناشی از ذات این سازمان‌ها می‌شود ندارند و یا به عبارت دیگر افق «خود به خودی» آنها، افق سرمایه‌داری است، تنها هنگامی این افق به افق سوسیالیستی - هم در مورد شورا و هم در مورد سندیکا - تبدیل می‌شود که حزب کمونیست، یعنی مجمع عناصر آگاه پرولتری، بتواند سیاست سوسیالیستی را در آنها به سیاست غالب تبدیل کند. اینجاست که **نقش کلیدی حزب** در مبارزات طبقاتی و در میان سازمان‌های طبقه کارگر معلوم می‌شود: نقش ویژه حزب در این سازمان‌ها (یعنی در سندیکاها، شوراهای کارخانه و محل کار و سازمان سراسری تنظیم اجتماعی تولید و برنامه‌ریزی اقتصادی - اجتماعی) این است که در همه آنها سیاست کمونیستی را از راه کار و فعالیت مستمر، ترویج و تبلیغ آگاهی طبقاتی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، و سازماندهی و غیره، به پیش برد. این سازمان‌ها هیچ‌یک زائیده و زائده حزب نیستند. آنها نهادها یا سازمان‌هایی مستقل اند و حزب هم از آنها مستقل است، اما نقش حزب در مبارزه طبقاتی

رهبری این مبارزه در همه مراحل و اشکال آن است، از جمله رهبری مبارزه در همه این سازمان هاست زیرا همه این نهادها، سازمان های مبارزه طبقه کارگرند، همگی، ارگان های مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای برانداختن بورژوازی، استقرار تولید سوسیالیستی، لغو کار مزدی، پیشروی به سمت کمونیسم یعنی استقرار جامعه بی طبقه‌اند.

ج) در مورد به اصطلاح تضعیف و فروپاشی سندیکاها و اینکه کارگران سندیکاها را ترک می‌کنند در همان زمانی که این گونه ادعاها می‌شد (یعنی در سال های پس از جنگ جهانی اول از سوی «کمونیست های چپ» و در سال ۱۹۳۶ از سوی پانه کوک و غیره) باید گفت دقیقاً این دو دوره بعکس این ادعاها دوره روی آوردن وسیع کارگران به سندیکاها بود. لنین در «چپ‌روی، ...» با ذکر آمارهائی، خلاف این ادعا را نشان داد. تروتسکی در سال ۱۹۳۶ با تکیه بر رشد اعتصابات و اتحادیه ها در فرانسه به «کمونیست های چپ» که از ضعف و یا زوال سندیکاها سخن می‌گفتند حمله کرد و گفت واقعیات خلاف نظرات و پیش‌بینی های آنها را نشان می‌دهد.

۳) «قرار گرفتن اتحادیه‌ها در کل ساختار حکومتی بورژوازی در اروپا به عنوان ارگان هایی برای کنترل اعتراضات کارگری، جلوگیری از رادیکالیزاسیون کارگران، تحمیل قراردادهای دسته‌جمعی سازشکارانه به آنان، ...»

در اینجا نیز ریشه استدلال های حکمت به جریان «کمونیسم چپ» و به طور مشخص به سلف خود (یا دقیق‌تر بگوئیم «یکی از اسلاف خود») یعنی «حزب کمونیست کارگری آلمان» KAPD (۱۹۲۰) برمی‌گردد. اینکه سندیکا یک بخش از ساختار حکومتی بورژوایی است از دیدگاه های به اصطلاح «آنارشویست های کمونیست» و «کمونیست های چپ» دهه‌های آغازین سده بیستم است. مثلاً در برنامه «حزب کمونیست کارگری آلمان» (۱۹۲۰) چنین می‌خوانیم:

«در کنار پارلمانتاریسم بورژوایی، سندیکاها مانع اصلی در مقابل تکامل بعدی انقلاب پرولتری در آلمان هستند.

موضع‌گیری آنها در زمان جنگ جهانی شناخته شده است. تأثیرتعیین کننده آنها بر سمت‌گیری اصلی تاکتیکی حزب قدیمی سوسیال دموکرات به اعلام «اتحاد مقدس» با بورژوازی آلمان منجر شد، که معادل اعلام جنگ به پرولتاریای بین‌المللی بود. کارائی سوسیال – خائنی آنها تداوم منطقی خود را به هنگام وقوع انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان نشان داد: آنان نیت ضد انقلابی خود را با تشکیل «کار مشترک» برای صلح اجتماعی با صاحبان صنایع آلمان تأکید کردند. بدینسان سندیکاها در کنار شالوده‌های بورژوایی، یکی از ستونهای اصلی دولت سرمایه‌داری اند. تاریخ ۱۸ ماهه سندیکاها [پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان] نشان داده است که این تشکل ضد انقلابی از درون قابل تحول نیست.

انقلابی کردن سندیکا مسأله اشخاص نیست، خصلت ضدانقلابی این سازمان ها در ساختارشان و در نظام ویژه شان است. این امر به مجازات اعدام سندیکاها منجر می شود؛ تنها **انهدام سندیکاها** می تواند راه انقلاب اجتماعی در آلمان را بگشاید. ساختمان سوسیالیستی به چیز دیگری غیر از این سازمان های فسیلی نیاز دارد.»

«حزب کمونیست کارگری آلمان» KAPD کارگران را به رها کردن سندیکاها و پیوستن به «سازمان بنگاه» فرا می خواند:

«سازمان بنگاه به طور کلی هدفی دو گانه دارد. هدف نخست، منهدم کردن سندیکاها، کلیت شالوده های آنها و مجموعه ایده های غیر پرولتری ای است که در آنها تمرکز یافته است. البته شکی نیست که در این مبارزه سازمان بنگاه همه تشکل های بورژوایی را به مثابه دشمن در هم خواهد کوبید، اما همین کار را با طرفداران USPD [حزب سوسیالیست مستقل آلمان - سانتریست] و KPD [حزب کمونیست آلمان] که از اتحاد اسپارتاکیست ها با جناح چپ حزب سوسیالیست مستقل آلمان به وجود آمده بود و «حزب کمونیست کارگری آلمان» از آن اخراج شده بود] خواهد کرد، خواه اینان ناآگاهانه هنوز در شمای های قدیمی سوسیال دموکراسی حرکت کنند و خواه آگاهانه دشمنی ورزند...

هدف بزرگ دوم سازمان بنگاه تدارک ساختمان جامعه کمونیستی است. هر کارگری که موافق دیکتاتوری پرولتاریا باشد می تواند به سازمان بنگاه بپیوندد، به علاوه باید قاطعانه سندیکاها را رد کند و قاطعانه از سمت گیری ایدئولوژیک آن خود را آزاد کرده باشد». (۱۸)

تروتسکی نیز - دست کم در سال های آخر زندگی خود - چنین نظری داشت. او در مقاله «اتحادیه ها در عصر زوال امپریالیستی» (اوت ۱۹۴۰) می نویسد:

«یک جنبه مشترک در تکامل و یا دقیق تر بگوئیم در تباهی سازمان های اتحادیه ای مدرن در سراسر جهان وجود دارد: **نزدیکی آنها به و ادغامشان در قدرت دولتی**. این روند ویژگی سندیکاها بی طرف، سوسیال دموکرات، کمونیستی و آنارشویستی است. این واقعیت به تنهایی نشان می دهد که **گرایش به ادغام در دولت [سرمایه داری] ذاتی این یا آن آئین نیست، بلکه ناشی از شرایط اجتماعی مشترک برای همه سندیکاهاست**. سرمایه داری انحصاری نه بر رقابت و ابتکار خصوصی، بلکه بر فرماندهی مرکزی مبتنی است. باندهای سرمایه دار در رأس تراستهای نیرومند، سندیکاها و کنسرسیومهای بانکی و غیره زندگی اقتصادی را همتر از با قدرت دولتی کنترل می کنند و در هر لحظه به همکاری با دولت روی می آورند. سندیکاها به نوبه خود، در مهمترین شاخه های صنعتی از امکان استفاده از رقابت بین بنگاه های مختلف محرومند. آنان باید با حریف سرمایه دار متمرکز روبرو شوند که با قدرت دولتی پیوند نزدیک دارد. از اینجا نتیجه می شود که سندیکاها تا آنجا که بر مواضع رفرمیستی، یعنی بر انطباق با مالکیت خصوصی باقی بمانند، ضروری است که خود را با دولت سرمایه داری تطبیق دهند و

بکوشند با او همکاری کنند». تروتسکی سپس می‌افزاید: « بوروکراتهای کارگری در سخنرانی های خود تا حد امکان می‌کوشند به دولت – دموکراتیک – ثابت کنند که چقدر شایسته اعتمادند و در زمان صلح و به ویژه در زمان جنگ وجودشان اجتناب‌ناپذیر است. فاشیسم در تبدیل سندیکاها به ارگان‌های دولتی چیز جدیدی اختراع نمی‌کند، او تنها همه گرایش های درونی سرمایه‌داری را به نتایج نهائی شان می‌کشاند».

تروتسکی (مانند پانه کوک، گورتر و غیره) بر آن است که اتحادیه‌ها در زمان صعود سرمایه داری و رقابت آزاد سازمان‌هایی بودند که زمینه را برای دموکراسی کارگری درونی و در نتیجه تأثیرگذاری بر اعضای اتحادیه فراهم می‌کردند، اما در عصر امپریالیسم چنین فضای بازی در درون سندیکاها نیست. ولی تروتسکی برخلاف پانه کوک، گورتر و ماتیک نتیجه نمی‌گیرد که پس نمی‌توان در درون سندیکاها فعالیت کرد. او می‌گوید:

«از آنچه گفته شد در نگاه نخست به نظر می‌رسد به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که اتحادیه‌ها در عصر امپریالیستی خود را نفی می‌کنند. آنها تقریباً هیچ فضائی برای دموکراسی کارگری که در زمانهای خوب گذشته، که رقابت آزاد بر اقتصاد سلطه داشت، محتوای زندگی درونی سازمان های کارگری بود، باقی نمی‌گذارند. در نبود دموکراسی هیچ مبارزه آزادانه‌ای برای تأثیرگذاری بر اعضای اتحادیه‌ها وجود نخواهد داشت و در نتیجه این امر، عرصه اصلی کار برای انقلابیان در درون اتحادیه‌ها ناپدید می‌شود». تروتسکی می‌افزاید: «چنین موضعی از بنیاد نادرست است. ما نمی‌توانیم قلمرو و شرایط مبارزه را بر طبق میل یا عدم میل خود انتخاب کنیم». (۱۹)

نتیجه‌گیری تروتسکی مبنی بر ضرورت کار در درون اتحادیه‌ها درست است، اما او از مقدمات غلط و یا نارسائی به این نتیجه می‌رسد! از نظر اقتصادی و تاریخی دست کم انتقادات زیر را بر مباحث تروتسکی می‌توان وارد کرد:

الف) سلطه انحصارات به معنی از میان رفتن رقابت و جانشینی فرماندهی اقتصادی نیست: زیرا اولاً رقابت بین خود انحصارات (در درون یک کشور و در سطح جهان) از بین نمی‌رود و ثانیاً رقابت بین بخش انحصاری و بخش غیر انحصاری (که به هر حال و به درجات مختلف وجود دارد) از بین نمی‌رود؛ بدینسان سلطه سرمایه انحصاری به معنی از میان رفتن رقابت به طور کلی نیست، هرچند به معنی به عقب صحنه رانده شدن رقابت آزاد است. در تحلیل تروتسکی سرمایه انحصاری همچون بلوکی یکپارچه که از مرکز واحدی فرماندهی می‌شود، تصور شده است، حال آنکه واقعیات چنین تحلیلی را تأیید نمی‌کنند.

ب) کل استراتژی اتحادیه‌ها مبتنی بر رقابت بین سرمایه‌داران نیست که به فرض از میان رفتن این رقابت خلع سلاح و یا «آچمز» شوند! بنیاد مبارزه اتحادیه‌ای تضاد بین کارمزدی و سرمایه است و این تضاد با انحصاری شدن سرمایه نه تنها از بین نمی‌رود بلکه تشدید می‌یابد.

پ) این فرض که در دوران رقابت آزاد به دلیل سلطه اقتصاد آزاد روابط درون سازمان های کارگری نیز دموکراتیک بود، و در درون سرمایه انحصاری این «دموکراسی درونی» از میان می‌رود، هم به لحاظ تئوریک و هم به لحاظ تاریخی و تجربی درست نیست!

رابطه ساده و خطی‌ای بین اقتصاد و سیاست و یا اقتصاد و تشکیلات وجود ندارد. بسیاری از دستاوردهای دموکراتیک نه در دوره رقابت آزاد، بلکه در دوران سرمایه‌داری انحصاری به دست آمده‌اند (حق رأی عمومی در بسیاری از کشورها، حق رأی زنان، حق ایجاد تشکل های کارگری و غیره). تروتسکی و کسانی که از «روابط دموکراتیک درون سازمان های کارگری در دوران رقابت آزاد» حرف می‌زنند توجه ندارند که در دوره رقابت آزاد در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری اصلاً تشکل کارگری قانونی وجود نداشت! در فرانسه حق تشکل تنها در سال ۱۸۸۴ (یعنی دوران ورود سرمایه به مرحله امپریالیسم) برسمیت شناخته شد و در انگلستان با آنکه از سال ۱۸۲۵ حق تشکل وجود داشت (یعنی پس از حدود ۲۰۰ سال که از عمر دوره سرمایه‌داری رقابت آزاد می‌گذشت به وجود آمد!) با محدودیتهای فراوانی روبرو بود و در واقع سال ۱۸۶۶ را می‌توان سال شروع رونق اتحادیه‌ها در انگلستان دانست که باز هم محدودیت های قانونی کاملاً از میان نرفته بود و تنها در آغاز سده بیستم بود که این موانع برطرف شدند. در آلمان اتحادیه‌ها تنها در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ سده نوزدهم برسمیت شناخته شدند و در ایالات متحده نیز رشد اتحادیه‌ها مربوط به اواخر سده نوزدهم و دهه‌های اول سده بیستم است. در روسیه، اسپانیا و غیره اتحادیه‌ها در سده بیستم به وجود آمدند. در دوران رقابت آزاد در واقع یا اتحادیه‌ای وجود نداشت یا اتحادیه‌ها پراکنده و غیر مرتبط بودند یا تشکل های مخفی کارگری فعال بودند. گورتر، پانه‌کوک، تروتسکی و ماتیک به این واقعیت ساده تاریخی توجه نکردند و همگی نوعی رابطه خطی و مکانیکی و تناظر یک به یک بین صعود سرمایه‌داری (که آن را با دوره رقابت آزاد یکی می‌گیرند) و رکود و زوال سرمایه‌داری (که آن را مربوط به سرمایه‌داری انحصاری می‌دانند) با صعود و زوال اتحادیه‌ها برقرار می‌کنند!

ت) تروتسکی نیز مانند گورتر و پانه‌کوک توجه نمی‌کند – به رغم آنکه زمانی دیدگاه های آنها در مورد اتحادیه‌ها را نقد می‌کرد – که برای اینکه بتوان مدعی شد اتحادیه‌ها جزئی از دولت سرمایه داری اند باید ثابت کرد که آنها نیز مانند دیگر ارگان های دولتی قدرت اعمال قهر و اجبار، قدرتی نهادینه شده، دارند. اینکه گفته شود رهبران اتحادیه‌ها (یا برخی از آنها) با سرمایه‌داران و دولت سازش می

کنند یا ریزه خوار آنها هستند محدود به عصر امپریالیسم نیست؛ در دوران رقابت آزاد و مشخصاً در انقلاب های سال ۱۸۴۸ شاهد خیانت عده ای از رهبران کارگری به کارگران هستیم.

ث) نکته آخر اینکه تروتسکی نیز مانند گورتر، پانه کوک و ماتیک هنگام بررسی تحول سندیکا، صرفاً تغییر شرایط اقتصادی (تبدیل سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری انحصاری) را می بیند و به تحولات سیاسی و تغییرات در عرصه توازن نیروهای طبقاتی، به دستاوردهای مبارزات کارگری و غیره توجهی ندارد (همه آنچه درباره حق رأی عمومی، حقوق زنان، حق تشکل، اعتصاب، تظاهرات، تحزب و غیره گفتیم محصولات مبارزه طبقاتی به ویژه مبارزه طبقاتی پرولتاریا هستند).

بدینسان می بینم می بینم این تز که اتحادیه ها بخشی از کل ساختار حکومتی بورژوازی هستند از مبانی نظری «حزب کمونیست کارگری آلمان» KAPD (۱۹۲۰) است و حکمت این اندیشه را به طور مستقیم یا غیرمستقیم از آنها گرفته است. این تز هم در زمان انتشارش و هم در سال های بعد از جنگ جهانی دوم تاکنون مورد حمایت آنارشیست ها بوده است. مثلاً می توان به دو مقاله معروف نوشته بنژامن پره (۱۹۵۲) و ژ. مونیس (۱۹۶۰) به نام «سندیکاها ضد انقلاب» که بعداً در یک کتاب با هم منتشر شده اند اشاره کرد (۲۰) در این کتاب تزهای گورتر از رهبران «حزب کمونیست کارگری آلمان» درباره سندیکاها مورد تأیید کامل قرار گرفته است و ب. پره بر آن است که تاریخ به گورتر در مقابل لنین حق داده است.

هرمان گورتر در «نامه سرگشاده به رفیق لنین» (۱۹۲۰) که در پاسخ به «چپروی، بیماری کودکانه کمونیسم» نوشت می کوشد توضیح دهد چرا سندیکاها کارگری جزئی از قدرت حکومتی بورژوائی اند. ما در اینجا این «توضیح» را نقل می کنیم:

«همان گونه که پارلمانتاریسم تجسم قدرت معنوی رهبران بر توده های کارگر است اتحادیه کارگری تجسم قدرت مادی رهبران بر آنهاست...

در سرمایه داری پیشرفته... و به میزان بیشتر در عصر امپریالیسم اتحادیه های کارگری به سازمان های غول آسایی تبدیل شده اند که گرایش به تکاملی شبیه به ارگان های دولتی بورژوائی دارند.

آنها طبقه ای از مقامات سندیکا، بوروکراسی ای به وجود آورده اند که همه موتورهای قدرت سازمان، مالیه، نشریات، انتصاب مقامات پائین تر و غیره را کنترل می کند و غالباً قدرتش از این هم بیشتر است، به طوری که از خدمتگزار عادی به ارباب تبدیل شده و خود را، هم هویت با سازمان می داند. اتحادیه را می توان با دولت و بوروکراسی در زمینه زیر هم مقایسه کرد: به رغم ادعای حاکمیت دموکراسی بر سندیکا، اعضا ناتوان از تحمیل اراده خود بر بوروکراسی اند».

گورتر (مانند پانه کوک) می پذیرد که جنبش اتحادیه ای در آغاز ایجاد خود «در مبارزه به ضد سرمایه، در مخالفت دائمی با گرایش سرمایه به افزایش فقر و با قادر کردن طبقه کارگر به حفظ زندگی خویش

از طریق محدود کردن این گرایش ها، نقش خود را در سرمایه‌داری بازی کرده، و بنابراین به عضوی از جامعه سرمایه‌داری مبدل شده است. تنها در آغاز انقلاب، هنگامی که پرولتاریا از عضو جامعه سرمایه‌داری به ویرانگر آن مبدل شد، اتحادیه کارگری خود در تقابل با پرولتاریا قرار گرفت.»  
او می‌افزاید:

«آنچه مارکس و لنین در مورد دولت ثابت کرده‌اند، یعنی اینکه به رغم دموکراسی رسمی سازمان دولت مانع از آن می‌شود که دولت به ابزاری برای انقلاب پرولتاری تبدیل گردد، باید در مورد سازمان های اتحادیه‌ای نیز صادق باشد. قدرت ضد انقلابی سندیکاها را نمی‌توان با تعویض کادرهای سندیکاها از طریق نشان دادن عناصر رادیکال یا انقلابی بجای رهبران مرتجع نابود کرد.» و در مورد شکل سازمانی می‌نویسد:

«شکل سازمانی است که توده‌ها را مطیع و بی قدرت می‌کند و مانع تبدیل اتحادیه‌ها به ارگان اراده آنها می‌شود. انقلاب تنها زمانی می‌تواند پیروز شود که این سازمان را نابود کند، یعنی بتواند شکل سازمان را چنان از بنیاد دگرگون سازد که این سازمان به چیز کاملاً متفاوت تبدیل شود.» (۲۱)  
«استدلال ها» و «توضیحات» گورتر را درباره این که چرا اتحادیه‌ها جزئی از دولت بورژوائی‌اند می‌توان چنین خلاصه کرد:

- ۱- اتحادیه‌ها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ابعاد غول‌آسایی پیدا کرده‌اند که تکاملی شبیه ارگان های دولتی بورژوائی دارند (سازمان اتحادیه شبیه سازمان ادارات دولتی بورژوائی است).
- ۲- به رغم ادعای حاکمیت دموکراسی بر سندیکا، اعضا ناتوان از تحمیل اراده خود بر بوروکراسی‌اند.
- ۳- سندیکاها به عضوی از جامعه سرمایه‌داری مبدل شده‌اند، در آغاز انقلاب پرولتاری، هنگامی که پرولتاریا که خود عضوی از جامعه بورژوائی بود به ویرانگر آن تبدیل می‌شود سندیکاها در مقابل پرولتاریا قرار می‌گیرند.
- ۴- سازمان اتحادیه‌ها طوری است که مانع تبدیل اتحادیه‌ها به ارگان اراده کارگران می‌گردد، این شکل سازمانی توده‌ها را بی‌قدرت و مطیع می‌کند.

هیچ کدام از این دلایل به فرض درست بودنشان، نشان نمی‌دهند که آن گونه که گورتر رهبر «حزب کمونیست کارگری آلمان» مدعی است: سندیکاها «یکی از ستونهای اصلی دولت سرمایه‌داری» و یا آن گونه که منصور حکمت رهبر «حزب کمونیست کارگری ایران» ادعا می‌کند: اتحادیه‌ها «در کل ساختار حکومتی بورژوائی در اروپا به عنوان ارگان هائی برای کنترل اعتراضات کارگری»، باشند!  
سندیکاها نه صاحب وسایل تولیدند و نه صاحب وسایل اعمال قهر، فشار و اجبار دولتی. هیچ کس مجبور نیست عضو سندیکا باشد (عضویت اجباری در سندیکاها برای استخدام شدن در بعضی رشته‌ها

دیرزمانی است که دیگر وجود ندارد) و حتی بیرون آمدن از سندیکا و ترک آن مورد استقبال مدیران و سرمایه‌داران قرار دارد و شرط تصدی یک رشته مسئولیت هاست.

چهار موردی که در بالا ذکر شد، به فرض درستی‌شان، تنها شباهت هائی ظاهری بین سندیکا و برخی دستگاه های دولتی بورژوازی نشان می‌دهند و نه هم هویتی و هم ماهیتی آنها را با چنین دستگاه هائی. دولت ابزار اعمال قهر و دیکتاتوری است، ولی سندیکا چنین نیست، مگر اینکه مانند آنارشیست ها، هر نوع سازمان، هر نوع اتوریتة تصمیم جمعی، هر نوع ضرورت تبعیت اقلیت از اکثریت، هر نوع قدرت سازمانی را دولت بنامیم و بدین اعتبار منبع شر. چیزهائی که گفته شده، مانند وجود بوروکراسی و سلسله مراتب اداری پیچیده، قدرت کم یا ناچیز اعضای عادی، منصوب کردن مسئولان از بالا، و غیره و غیره، همگی مسلماً معایب سندیکاهای موجود یا بسیاری از آنها هستند، اما اینها ذاتی سندیکا نیستند و قابل برطرف کردن می‌باشند، یا دست کم در ایران یا جاهای دیگر که سندیکا کم است جنبش سندیکائی برای ایجاد سندیکاهای می‌تواند موارد فوق و تجارب منفی فوق را در نظر بگیرد و چنانکه قبلاً گفتیم مثلاً انتخابی و قابل عزل بودن مسئولان از سوی مجمع عمومی اعضا، پاسخگو بودن مسئولان، محدود بودن زمان مسئولیت و محدود بودن انتخاب مجدد (برای جلوگیری از ایجاد پستهای مادام‌العمر سندیکائی)، به حداقل رساندن شمار مسئولان تمام وقت که از کار تولیدی جدا می‌شوند، محدودیت حقوق و مزایای مسئولان سندیکائی به میزانی که قبل از تصدی مسئولیت سندیکائی داشتند، بسط آموزش در سطح وسیع، جلسات گزارش‌دهی و انتقاد و اصلاح و غیره را در نظر گرفت. همان طور که سازماندهی عمومی سندیکا براساس صنعت (و نه پیشه و تخصص حرفه‌ای) امری است کاملاً ممکن و پیش از آنکه امثال گورتر و یا حکمت حرف آن را بزنند و مانند این آخری به غلط آن را صرفاً مختص شورا بدانند، در برخی سندیکاهای معمول بوده است و هم اکنون نیز معمول است (نخستین سندیکاهای روسیه در اوایل سده بیستم براساس صنعت بودند و نه حرفه و پیشه، «اتحادیه کارگران صنعتی جهان» IWW در اوائل سده بیستم در آمریکا نیز تشکلی براساس صنعت بود. در تزه‌های کمینترن در مورد «اتحادیه‌های سرخ» نیز صریحاً گفته شده که اتحادیه‌ها بیشتر به سمت سازمان های صنعتی کارگران گرایش می‌یابند و غیره).

یک عیب مهم در بحث های گورتر (و نیز پانه کوک) و بحث های حکمت- که به طور مستقیم یا غیرمستقیم برگرفته از آنان است- این است که به تعیین کنندگی سیاست حاکم در سازمان توجهی ندارند. البته خود شکل سازمانی مهم است، اما حتی با شکل سازمانی غیر بوروکراتیک می‌توان سیاستی رفرمیستی داشت (نمونه‌اش مورد شوراها در روسیه در فاصله چند ماه نخست پس از انقلاب فوریه بود که زیر نفوذ منشویک ها و اس ارها بودند و این دو حزب در آنها اکثریت داشتند و نه بلشویک ها، و یا شورا‌های کارگران و سربازان آلمان پس از انقلاب ۱۹۱۸ که در آنها حزب سوسیال



دموکرات آلمان (جناح راست و مرکز یعنی احزاب ضد انقلابی و رفرمیست اکثریت مطلق و خرد کننده داشتند).

هیچ کدام از افراد نام برده در بالا از آریستوکراسی کارگری که پایگاه بورژوازی (به ویژه بورژوازی امپریالیستی) در درون جنبش کارگری و در سندیکاهاست حرفی نمی‌زنند! با این همه حتی وجود این آریستوکراسی کارگری در رهبری که نه فقط به لحاظ شکل و سازمان، بلکه از نظر سیاست نیز دنباله‌رو بورژوازی است به تنهایی باعث نمی‌شود که سندیکا جزئی از ماشین دولتی بورژوازی قلمداد شود، مگر آنکه، چنانکه در پیش گفتیم مانند آناشویست‌ها، هر چیز را که دارای قدرت، انضباط، شکل سازمانی پیچیده، موازین تبعیت اقلیت از اکثریت و غیره باشد جزئی از دولت بدانیم.

گورتر می‌گوید اتحادیه‌ها نمی‌توانند ارگان اعمال اراده توده‌های کارگر باشند و منظور او اساساً این است که نمی‌توانند ارگان انقلاب باشند و بجای آنها سازمانی به نام «اتحاد کارگران» را پیشنهاد می‌کند که کارگران پس از ترک اتحادیه‌ها بدان پیوندند (شرط ورود به این سازمان‌ها مخالفت با اتحادیه‌ها و مبارزه برای انحلال آنها از یک سو و اعتقاد به دیکتاتوری پرولتاریا از سوی دیگر بود) این سازمان‌های «توده ای کارگران» در بدو تشکیل «حزب کمونیست کارگری آلمان» حدود ۷۰ تا ۸۰ هزار عضو داشتند (۲۲)، در حالی که در همان زمان اتحادیه‌های کارگری آلمان ۷ میلیون عضو داشتند و برخلاف ادعا و انتظار گورتر و همفکرانش پیوسته بر شمارشان افزوده می‌شد (گورتر این سازمان‌ها را که بر پایه کارخانه و کارگاه تشکیل می‌شوند و نه صنف و حرفه، هم ارگان قدرت سیاسی – البته پیش از آن ارگان انحلال سندیکاها – می‌داند و هم الگوی جامعه کمونیستی آینده).

نکته اینجاست که **هیچ کمونیستی** اتحادیه را ارگان کسب قدرت سیاسی طبقه کارگر و الگوی جامعه آینده ارزیابی نمی‌کند؛ اینها ایده‌های «سندیکالیست‌های انقلابی» اند.

از نظر کمونیست‌ها شوراها ارگان کسب قدرت سیاسی و اعمال این قدرت‌اند. در این راستا پیش و پس از انقلاب کارگری، متناسب با رشد جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی، سندیکاها باید به روند رهائی طبقه کارگر از استثمار سرمایه و کارمزدی یاری رسانند. پیش از انقلاب سندیکاها می‌توانند و باید با مبارزه اعتصابی، با تظاهرات توده‌ای، با تدارکات مبارزاتی، با بسیج توده‌ها، با کنترل کارخانه‌ها و غیره و غیره در حرکت انقلاب شرکت کنند، این بدان معنی است که کمونیست‌ها باید با کار در سندیکاها آنها را در این جهت رهبری کنند. پس از پیروزی انقلاب نیز موجودیت سندیکاها برای دفاع و پیشبرد منافع طبقاتی استثمارشوندگان، بهبود شرایط زندگی توده‌ها، بهبود شرایط کار و دموکراتیزه کردن سازماندهی کار، و تضمین ادامه دموکراسی پرولتری ضرورت تام دارد. اما سندیکا خود نه ارگان کسب قدرت سیاسی است و نه ارگان اعمال آن، چنین انتظاری از آن بیهوده و بنابراین انتقاد بدان که فاقد چنین توانائی‌ای است از این انتظار پوچ‌تر است!

۴) «رو در رو قرار گرفتن اتحادیه‌ها در مقاطع انقلابی با تشکل‌های رادیکال کارگران نظیر شوراهای و کمیته‌های کارخانه، به ویژه با ادعای نمایندگی انحصاری طبقه به شکل "مستقل" در عرصه‌های اقتصادی و رفاهی. اتحادیه‌ها در میان تشکل‌های کارگری در دوره انقلابی در جناح محافظه کار قرار می‌گیرند.»

ما دیدیم که حکمت سندیکا، شورا و به طور کلی سازمان را از سیاست جدا می‌کند و برای سازمان، فی نفسه خصلت انقلابی یا ارتجاعی قایل می‌شود؛ سندیکا (دست کم از زمانی به بعد) ذاتاً محافظه کار، رفرمیست و ضدانقلابی است و شورا ذاتاً انقلابی و یا «تشکل رادیکال». باز تکرار می‌کنیم که تاریخ جنبش کارگری هم شاهد شورای اصلاح طلب و سازشکار بوده است (شورائی که در شرایط انقلاب، زیر نفوذ احزاب اصلاح طلب و سازشکار، به تشکیل پارلمان رأی داد و خود را برای درهم شکستن قدرت سیاسی موجود و ایجاد دولت پرولتری صالح ندانست!) و هم سندیکای انقلابی. آنچه باعث می‌شود در مبارزه انقلابی یا در زمان خود انقلاب، سندیکائی را (و بهتر است بگوئیم رهبران آن و نه توده اعضا (۲۳)) را ضد انقلابی بدانیم، نه شکل سازمانی آن، بلکه سیاست حاکم بر آن است.

دیدیم تر حکمت مبنی بر اینکه «سندیکا آلترناتیو رفرمیستی و شورا آلترناتیو کمونیستی است» نه تنها به لحاظ محتوایی فاقد حقیقت است، بلکه به لحاظ تاریخ جنبش کارگری نیز واقعیت ندارد. هم سندیکاها و هم شوراهای می‌توانند عرصه تاخت و تاز رفرمیست‌ها، آنارشویست‌ها و انواع دیگر انحرافات جنبش کارگری قرار گیرند، همان گونه که حزب کارگری می‌تواند چنین شود. به علاوه سندیکاها، شوراهای کارگری، احزاب کارگری و کمیته‌های کارخانه و محل کار، هیچ کدام اختراع کمونیست‌ها نیستند. اینها سازمان‌هایی‌اند که خود کارگران در روند مبارزه طبقاتی به وجود آورده‌اند و کمونیست‌ها مانند دیگر گرایش‌های موجود در جنبش کارگری، نقش و مهر ویژه خود را بر این سازمان‌ها یا نهادها زده‌اند: سندیکای چپ یا سرخ وجود داشته و می‌تواند وجود داشته باشد، و با آنکه جزئی از حزب کمونیست نیست، اما ایده مبارزه طبقاتی، براندازی سرمایه‌داری و استقرار جامعه بی‌طبقه را می‌تواند چراغ راهنمای حرکت خود قرار دهد (بی آنکه اکثریت اعضای آن کمونیست باشند)، همان طور که سندیکای رفرمیست، آنارشویست، و یا حتی فاشیست یا مافیائی می‌تواند وجود داشته باشد. شورا نیز همین گونه است: شورا چنانکه دیدیم می‌تواند زیر رهبری کمونیست‌ها باشد، سیاست کمونیستی را از آن خود کند و به پیش برد، و یا می‌تواند دنباله‌رو رفرمیست‌ها، آنارشویست‌ها و غیره باشد. حزب هم همین طور.

حکمت بدون ارائه هیچ گونه فاکت و یا استدلال سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی و طبق روش معمول خود در اکثریت قریب به اتفاق ادعاها و تزهایش، می‌گوید: «اتحادیه‌ها در میان تشکل‌های کارگری در

دوره انقلابی در جناح محافظه کار قرار دارند». از آنجا که این ادعای حکمت، حکمی کلی است، باید نشان دهد در همه انقلاب هائی که تاکنون در جهان رخ داده، سندیکاها همواره در جناح محافظه کار بوده‌اند و در آینده نیز چنین خواهد بود، اما او در این باره حتی یک مثال و یک استدلال ارائه نمی‌کند. البته مثالهایی از نقش محافظه کارانه و حتی ضدانقلابی رهبران سندیکاها در گذشته و حال می‌توان یافت، از جمله می‌توان مورد سندیکاهاى آلمان در جریان انقلاب ۱۹۱۸ این کشور را ذکر کرد. این سندیکاها که زیر نفوذ حزب سوسیال دموکرات (اساساً جناح راست و پس از آن سانتریست ها) بودند به پیروی از سیاست حزب در مقابل جنبش و خواست های انقلابی شوراهای انقلابی (که اقلیت شوراها را تشکیل می‌دادند) قرار گرفتند؛ چنانکه دیدیم اکثریت شوراها نیز مانند سندیکاها زیر نفوذ جناح راست و سانتریست قرار داشتند و به این جهت از مواضع سندیکاها حمایت می‌کردند و به خواست های آنها تن می‌دادند. مثلاً در کنگره اول نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان که در تاریخ ۱۶ تا ۲۱ دسامبر ۱۹۱۸ تشکیل شد، کنگره با ۳۴۴ رأی در مقابل ۹۸ رأی، پیشنهادی را که طبق آن نظام شورائی می‌بایست پایه قانونی حکومت آلمان باشد، رد کرد و در کنگره دوم شوراها در تاریخ ۸ تا ۱۴ آوریل ۱۹۱۹، حمایت کنگره از حکومت بورژوائی ابرت اعلام شد. رهبران سندیکاها در مسایل مربوط به مالکیت، اداره کارخانه‌ها و غیره با مواضع حزب سوسیال دموکرات توافق داشتند. اما در مورد روسیه چنین نیست. در روسیه سندیکاها زیر رهبری سوسیال دموکرات ها (بلشویک ها و منشویک ها) بودند. آنها در جریان انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به هیچ رو در «جناح محافظه کار» قرار نگرفتند. (۲۴) یک مورد دیگر که کاملاً بی‌پایه بودن و دلبخواهی بودن ادعای حکمت را نشان می‌دهد نقش سندیکاهاى کارگری در جمهوری اسپانیاست. یک ناظر دقیق با بینش مارکسیستی (به ویژه به شکل پسین یعنی پس از «وقوع واقعه») می‌تواند انتقادهای زیادی به انحرافات آنارشیستی و رفرمیستی موجود در این سندیکاها وارد کند و حتی مواردی از نقشی که آنها در شکست جنبش یا فرصتهائی که از دست دادند برشمارد (همان گونه در مورد همه احزاب فعال در جنبش اسپانیا می‌توان چنین انتقادهای و ارزیابی هائی داشت) اما هیچ کس نمی‌تواند منکر نقش عظیم سندیکاها در سازماندهی و بسیج کارگران اسپانیا، در کنترل و اداره تولید و به ویژه نقش عظیم آنها در جنگ به ضد نیروی فالتزیست و فرانکیست شود: تنها چیزی که به آنها نمی‌چسبد «محافظه کاری» است!

۵) «ناتوانی موجود اتحادیه‌ها در شرایط بحران اقتصادی، ...»

حکمت برای «اثبات» اینکه اتحادیه‌ها در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نمی‌توانند کارآمدی داشته باشند نوعی رابطه همبستگی Correlation مصنوعی بین رشد اتحادیه‌ها و ثبات سیاسی بورژوازی برقرار

می‌کند؛ همچنین رابطه‌ای مکانیکی بین بحران های اقتصادی سرمایه‌داری و کاهش نفوذ اتحادیه‌ها و حتی «اضمحلال و رکود» آنها مطرح می‌نماید. او مدعی می‌شود:

«ثبات سیاسی بورژوازی عاملی در تحکیم اتحادیه‌ها و بی‌ثباتی آن عاملی در تضعیف آن (به نفع اشکال اعمال اراده مستقل تر و مستقیم تر کارگران - نظیر کمیته‌های کارخانه و شورا) است. نوسانات اقتصادی و به ویژه فرکانس بحران های عمیق اقتصادی نیز همین نقش را دارد. تا امروز یک اتحادیه کارگری که توانسته باشد در متن بیکاری میلیونی مستمر قدرت خود را حفظ کند وجود نداشته، یا جنبش کارگری از زیر دست اتحادیه خارج شده و یا اتحادیه خود به اضمحلال و رکود کشیده شده.» (۲۵)

ما به ادعای حکمت درباره رابطه بین ثبات سیاسی بورژوازی و تحکیم اتحادیه و بی‌ثباتی بورژوازی و تضعیف اتحادیه‌ها جلوتر خواهیم پرداخت. در اینجا نخست رابطه بین بحران های اقتصادی و رونق یا رکود اتحادیه‌ها (یا تقویت و تضعیف آنها) را بررسی می‌کنیم:

در نگاه اول بدیهی به نظر می‌آید که با تعمیق بحران - که مقارن با افزایش بیکاری است - و با بیکار شدن عده زیادی از کارگران شاغل که عضو اتحادیه‌ها هستند آمارهای مربوط به عده کارگران شاغل و عده کارگران عضو اتحادیه هر دو کاهش یابند، اما نکته جالب اینجاست که در موارد نسبتاً زیادی نسبت کارگران عضو اتحادیه به کل کارگران، به ویژه پس از گذار از نقطه اوج بحران نه تنها کاهش نمی‌یابد، بلکه افزایش پیدا می‌کند! (ضمن آنکه کارگران بیکار نیز ممکن است تشکل‌هایی به وجود آورند).

در ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۳۰، یعنی آغاز بحران بزرگ اقتصادی، ۱۲/۳٪ کارگران این کشور عضو اتحادیه‌ها بودند و در سال ۱۹۳۵ این نسبت به ۱۳/۸٪ و در سال ۱۹۴۰ به ۲۷/۶٪ رسید. (۲۶)

معنی این آمار این است که در اثر بحران عظیم ۳۳ - ۱۹۲۹، در ایالات متحده، نه تنها نسبت کارگران عضو اتحادیه‌ها به کل کارگران کم نشده، بلکه افزایش یافته است. در واقع از سال ۱۹۳۲ شمار مطلق کارگران عضو اتحادیه‌ها نیز رو به افزایش نهاد (در ضمن از اوائل سال ۱۹۳۰ تشکل‌های مختلف بیکاران نیز در این کشور به وجود آمد). (۲۷) یک آمار دیگر در مورد ۹ کشور سرمایه‌داری در فاصله ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۹ مؤید همین مسأله است. بین این ۹ کشور تنها در دو کشور نسبت کارگران عضو اتحادیه به کل کارگران کاهش یافته و در ۷ تای بقیه (از جمله در ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، هلند و غیره) این نسبت بالا رفته است.

نسبت کارگران عضو اتحادیه به کل کارگران (%) در سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۹

کشور	کانادا	آمریکا	دانمارک	فرانسه	هند
سال ۱۹۲۸	۱۱/۶%	۹/۹%	۳۹/۷%	۸/۰%	۲۶/۰%
سال ۱۹۳۹	۱۰/۹%	۲۰/۷%	۵۱/۸%	۲۲/۴%	۳۲/۵%
کشور	نروژ	سوئد	بریتانیا	استرالیا	
سال ۱۹۲۸	۱۷/۴%	۳۲/۰%	۲۵/۶%	۴۶/۲%	
سال ۱۹۳۹	۵۷/۰%	۵۳/۶%	۳۱/۶%	۳۹/۲%	

در جدول فوق دیده می‌شود که در طول سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۹ (که در بردارنده سال های بحران بزرگ ۳۳ - ۱۹۲۹ است) تنها در کانادا و استرالیا نسبت کارگران عضو اتحادیه به کل کارگران کاهش یافته و در هفت کشور دیگر این نسبت بالا رفته است. (۲۸)

از مقایسه این آمار با آمار قبلی در مورد ایالات متحده نتیجه می‌شود که در این کشور نه تنها در سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ نسبت کارگران عضو اتحادیه به کل کارگران افزایش یافته، بلکه در فاصله سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ یعنی سال های شروع بحران نیز چنین بوده است: در سال های ۱۹۲۸ نسبت کارگران عضو اتحادیه به کل کارگران ۹/۹% بوده و در سال ۱۹۳۰ این نسبت به ۱۲/۳% رسیده است.

حکمت توجه ندارد که اتفاقاً در شرایط بحران که حملات سرمایه‌داران به کارگران بیش از پیش شدت می‌گیرد و بیکاری، کاهش مزد، باز پس گرفتن دستاوردها و غیره، کارگران را بیش از گذشته تهدید می‌کند، بخشی از کارگران غیر عضو برای حفاظت خود به اتحادیه‌ها روی می‌آورند! حکمت در بحران ها، تنها بحران و فقر و فشار می‌بیند، ولی مقاومت و مبارزه همراه آنها را نمی‌بیند!

ادعای حکمت در مورد اینکه بحران های سیاسی بورژوازی باعث می‌شوند که کارگران از اتحادیه‌ها جدا شوند (یا اینکه اتحادیه‌ها رو به اضمحلال روند) از ادعای مکانیکی او در مورد رابطه بین بحران های اقتصادی و اتحادیه‌ها هم غیر واقعی‌تر و شگفت‌آورتر است.

در سال های ۷ - ۱۹۰۵ و ۱۷ - ۱۹۱۶ (و سال های پس از آن) در روسیه، سال هائی که اوج بحران سیاسی در آنجاست، در جریان سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ در اسپانیا، در دهه ۱۹۳۰ (به ویژه سال های ۳۹ - ۱۹۳۶) در فرانسه و حتی در جریان بحران سیاسی لهستان در دهه ۸۰ سده بیستم که به تغییر رژیم سیاسی در آن کشور منجر شد، شاهد رشد عظیم پیوستن کارگران به اتحادیه‌ها، و نیز فعالیت این اتحادیه‌ها هستیم. در برخی موارد نیروهای انقلابی و کمونیست توانستند این جنبش را رهبری کنند (مانند روسیه)، در برخی موارد نیروهای اصلاح‌طلب سوسیال دموکرات (و گاهی

کمونیست ها) مانند فرانسه و آلمان، در برخی موارد رهبری با آنارشیست ها بود (مانند اسپانیا) و در مورد لهستان رهبری در دست بورژوازی لهستان در اتحاد با کلیسا و بورژوازی بین‌المللی و نهادهای فرهنگی، سیاسی و اطلاعاتی آن بود، اما در همه جا توده کارگران وسیعاً به اتحادیه‌ها پیوستند یعنی درست به هنگام بحران سیاسی بورژوازی و به طور کلی بحران حکومتی، برعکس ادعای حکمت نه تنها اتحادیه‌ها ضعیف نشدند، بلکه قدرت یافتند. حکمت چون فرض را بر این گرفته که اتحادیه کارگری جزئی از نظام سیاسی و اداری بورژوازی است، روی این اصل بدون آنکه ببیند در دنیای واقعی، فارغ از فرضیه‌های او، چه می‌گذرد، براساس استنتاج ذهنی به این نتیجه می‌رسد که وقتی بورژوازی قوی باشد اتحادیه قوی است و وقتی ضعیف و در بحران باشد اتحادیه هم ضعیف است (این همان ادعای پل ماتیک - از اعضای KAPD است که در «کمونیسم شورائی» نوشت زوال اتحادیه‌ها به طور کلی ناشی از بحران عمومی و زوال سرمایه‌داری است)!

نمونه‌هایی که در مورد مسأله اتحادیه‌ها در روسیه پس از انقلاب اکتبر، بحران اقتصادی ۳۳ - ۱۹۲۹ و تأثیر آن بر اتحادیه‌ها و به ویژه در مورد بحران‌های سیاسی و چگونگی تحول اتحادیه‌ها در لحظات مختلف چنین بحران‌هایی آوردیم نشان می‌دهند که به عنوان یک قاعده تاکنون در شرایط بحران‌های سیاسی یا انقلابی، اتحادیه‌ها رشد کرده‌اند و در بحران‌های اقتصادی هرچند شمار کارگران عضو اتحادیه‌ها کاهش یافته، اما این کاهش مطلق معادل کاهش نسبی نبوده است و بنابراین برخلاف ادعای حکمت اتحادیه‌ها در حال افول و اضمحلال نبوده‌اند.

۶) «ناتوانی اتحادیه‌ها از سازماندهی اکثریت کارگران علیرغم وجود سیاست CLOSED SHOP

(که بر طبق آن استخدام کارگر غیر اتحادیه‌ای ممنوع اعلام شده). و قانونی بودن فعالیت اتحادیه‌ها.»

حکمت می‌گوید با وجود سیاست CLOSED SHOP و قانونی بودن فعالیت اتحادیه‌ها، باز هم اتحادیه‌ها ناتوان از جلب کارگران به خود و سازماندهی آنان‌اند. این سخنان او نشانگر بی‌اطلاعی اش از موضوعی است که درباره‌اش قلمفرسائی می‌کند. می‌توان گفت که سیستم CLOSED SHOP دیگر وجود ندارد. در ایالات متحده دست کم از سال ۱۹۴۷ این روش ممنوع بوده است، در آلمان ممنوع است، در فرانسه وجود ندارد، زمانی که حکمت مقاله «در مورد مسایل گرهی...» را می‌نوشت شاید به صورت جزئی و نادر در انگلستان وجود داشته است. این سیستم در دهه ۱۹۷۰ شامل حدود  $\frac{1}{4}$  کارگران اتحادیه‌ای انگلستان می‌شد، اما در حکومت تاچر بسیاری از مؤسساتی که تحت این شیوه کارگر در استخدام داشتند به نظام OPEN SHOP که بی‌ارتباط با عضویت کارگران در اتحادیه‌ها استخدام‌شان می‌کنند، روی آوردند. CLOSED SHOP از سال ۱۹۹۰ در انگلستان ممنوع شد. (۲۹) یک

مورد نادر دیگر CLOSED SHOP در برخی بخشهای صنعت ساختمان در سوئد بود که آن نیز دیگر وجود ندارد (مقامات سوئدی در مقابل سؤال و اعتراض شورای اروپا در مورد وجود چنین روشی در سوئد پاسخ منفی دادند).

اشاره حکمت به CLOSED SHOP برای کوبیدن اتحادیه‌ها تنها دو علت می‌تواند داشته باشد: یا او بدون اینکه از خود بپرسد آیا این سیستم وجود دارد یا نه و اگر دارد دامنه گسترش آن دست کم در مهم‌ترین کشورهای صنعتی چقدر است ادعائی از سر ناآگاهی کرده است و یا اینکه آگاهانه برای کوبیدن اتحادیه‌ها به زنده کردن پدیده‌ای منقرض متوسل شده است.

برای شناخت اینکه چرا اتحادیه‌ها در کشورهای پیشرفته صنعتی بسیار ضعیف شده‌اند باید دلایل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و سازمانی آن را در اوضاع کنونی بررسی نمود. این امر بسیار مهم و ضروری است، اما به خاطر وسعت و عمق آن، موضوع بحث ما در این کتاب نیست. وجود یا عدم وجود CLOSED SHOP نقش چندانی در رونق و ضعف اتحادیه نداشته است. با اینکه اتحادیه‌ها در کشورهای پیشرفته صنعتی تضعیف شده‌اند، با این همه و به رغم همه معایب شان هنوز مهم‌ترین و شاید تنها تشکل‌های توده‌ای کارگران در این کشورها هستند و عمل می‌کنند و فارغ از هر ارزیابی‌ای که در مورد عملشان داشته باشیم یک بازیگر فعال و مهم اجتماعی‌اند و همان گونه که مارک تواین خبر مرگ خود را شایعه‌ای بیش نمی‌دانست: «خبر مرگ» اتحادیه‌ها را نیز نباید جدی گرفت!

### ترویج نظریه «مجامع عمومی» در برابر اتحادیه از طریق نقل رویداد به دلخواه خود

حکمت به دنبال سخنانش درباره محدود بودن کار اتحادیه‌ها به فعالیت قانونی و برقراری رابطه همبستگی مکانیکی بین تحکیم اتحادیه‌ها و ثبات سیاسی بورژوازی از یک سو و ناتوانی و اضمحلال اتحادیه‌ها در شرایط بحران و بیکاری میلیونی از سوی دیگر، و اینکه اتحادیه‌ها سررشته کار را در جنبش اعتراضی کارگران از دست می‌دهند و به مانعی در مقابل آن تبدیل می‌گردند و غیره می‌نویسد: «همین واقعیت امروز دارد جنبش سندیکائی را در سرزمین هائی که مادر این جنبش اند به قهقرا می‌برد و هم اکنون تلاش‌های کارگران رادیکال و پیشرو برای ایجاد آلترناتیوهای عملی و اشکال نوینی از مبارزه در کنار و یا حتی در تقابل با اتحادیه‌ها آغاز شده است». (۳۰)

حکمت باز هم طبق روال همیشگی از ارائه یک نمونه مشخص از «آلترناتیوهای عملی و اشکال نوینی از مبارزه در کنار و یا حتی در تقابل با اتحادیه‌ها» سرباز زده است. اما این «وظیفه» را بیش از یکسال پس از نوشته شدن این سخنان حکمت، فرهاد بشارت به عهده گرفته است: بشارت برای ترویج تر «جنبش مجامع عمومی»، در مقاله‌ای به نام «اعتصاب کارگران راه آهن فرانسه و جنبش مجمع

عمومی» که در «کمونیست» سال پنجم، شماره ۳۹ منتشر شده می‌کوشد جنبش اعتصابی بزرگ زمستان ۸۷ - ۱۹۸۶ کارگران راه آهن فرانسه را نمونه‌ای عملی در صحت تز «جنبش مجامع عمومی» و «نمایندگان مجامع عمومی» حکمت جلوه دهد. ما در اینجا به نظرات و استدلال‌های بشارت که اساساً فرقی با نظرات حکمت در این باره ندارد نمی‌پردازیم و از او نقل قول نمی‌کنیم، بلکه تنها به واقعیت مبارزه اعتصابی کارگران راه آهن فرانسه آن گونه که بوده نه آن طور که بشارت طرح می‌کند خواهیم پرداخت. خواننده علاقه‌مند خود می‌تواند با رجوع به این مقاله به مقایسه آن با منابع معتبر درباره این مبارزه اعتصابی بزرگ کارگران فرانسه بپردازد. بشارت برای سندیت دادن به شرح خود از این حرکت اعتصابی صرفاً به سه نقل قول از دو نشریه بورژوایی و یک نشریه سوسیالیستی اکتفا می‌کند (تنها یکی از سه منبع فرانسوی است و آن هم روزنامه فیگارو ارگان دست راستی بورژوازی فرانسه است) و ضرورتی نمی‌بیند به نشریات مختلف سندیکاها، احزاب و جنبش‌ها و گروه‌های مختلف کارگری فرانسه در توضیح و تحلیل این اعتصاب رجوع کند تا بتواند تصویری نسبتاً دقیق از آنچه واقعاً رخ داده به دست آورد و بعد انطباق یا عدم انطباق آن را با ایده و طرح مورد علاقه خود یعنی جنبش «مجامع عمومی» بسنجد.

در هیچ یک از سه منبعی که بشارت ذکر کرده کلمه‌ای درباره مجمع عمومی وجود ندارد و ایده «مجمع عمومی» را خود او وارد بحث کرده است. آنچه در این اعتصاب وجود داشت ارگان یا تجمعی موردی، موقتی و برای منظور معین (یعنی تجمعی ad hoc) بود که آن را «هماهنگی coordination» می‌نامیدند. این «ارگان‌ها» یا تجمعی‌های موردی برای منظور معین به ابتکار کارگران غیر عضو اتحادیه‌ها و بخشی از اعضای سابق و ناراضی اتحادیه‌ها و حتی بخشی از اعضای عادی اتحادیه‌ها بوجود آمد. این «هماهنگی‌ها» یا «کمیت‌های هماهنگی» در کنار سندیکاها فعالیت می‌کردند و عموماً مواضعی رادیکال‌تر از سندیکاها داشتند. اما اینها تنها جریان رهبری کننده اعتصاب نبودند. حدود نیمی از کارگران و یا بیشتر مانند گذشته به دنبال رهنمود اتحادیه‌های خود بودند.

تحلیل‌گران مختلف، از جمله خانم رولاند ترامپه مورخ برجسته جنبش کارگری فرانسه، ژان میشل دنی با مقاله «هماهنگی»ها در مبارزات اجتماعی؛ ظهور یک مدل اصیل بسیج؟» (۳۱) و نیز عده‌ای از خود فعالان این «هماهنگی‌ها» یک دلیل اصلی به وجود آمدن آنها را اختلاف بین سندیکاها می‌دانند (در راه آهن فرانسه دست کم ۷ سندیکای رسمی مختلف فعالیت دارند). این اختلافات به ویژه پس از از میان رفتن اتحاد عمل بین CGT و CFDT از سال ۱۹۷۷ و شکاف در «اتحادیه چپی» که باعث روی کار آمدن میتران و حزب سوسیالیست و کمونیست و غیره در سال ۱۹۸۱ شد و اتخاذ سیاست ریاضت‌کشی در کابینه فابیوس تشدید یافته بود (در اینجا از اختلافات تاریخی و تقریباً دائمی و کلاسیک بین FO که در سال ۱۹۴۸ از CGT جدا شد و خود CGT حرفی نمی‌زنیم). به طور کلی



در سال های اخیر موارد بسیار کمی وجود داشته که هفت سندیکای مهم و سراسری فرانسه و چندین سندیکای محلی یا منطقه‌ای مواضع مشترک یا مشابهی در مسایل کارگری و اجتماعی داشته باشند. از نظر این تحلیل‌گران، توده کارگران از این اختلافات و نظرهای مختلف خسته شده بودند و درصدد برآمدند خود با ایجاد «هماهنگی ها» مستقیماً در امر اعتصاب دخالت کنند. یک دلیل دیگر، تمایل کنترل نمایندگان در مذاکرات بود.

تحلیل‌گران آنارشویست (که ما به عمد دیدگاه آنان را نیز می‌آوریم؛ زیرا که ایجاد «هماهنگی ها» و کمیته‌های اعتصاب و «مجامع عمومی» در مقابل سندیکاها با گرایش های آنان نیز توافق دارد و بنابراین در توضیح وضعیت اگر چیزی به موارد فوق اضافه نکنند کم هم نمی‌کنند) در این مورد علاوه بر دو عامل یاد شده از عوامل دیگری هم نام می‌برند. یکی از فعالان فدراسیون آنارشویستی به نام لوگران Legrand چهار دلیل برای ایجاد «هماهنگی ها» در اعتصاب کارگران راه آهن ۸۷ - ۱۹۸۶ ذکر می‌کند (۳۲): ۱- عدم وحدت سندیکاها ۲- بی‌اعتباری سندیکالیسم به طور کلی ۳- دغدغه اعمال کنترل از پائین ۴- ناتوانی سندیکاها در بیان خواست های بحق حقوق بگیران.

ژان میشل دنی در مقاله «"هماهنگی"ها در مبارزات اجتماعی؛ ظهور یک مدل اصیل بسیج؟» براساس بررسی هماهنگی هائی که در اعتصاب های راه آهن ۱۹۸۶، تظاهرات و اعتصابات دانشجویان در همان سال، هماهنگی ها در اعتصابات کارکنان ایرفرانس، هماهنگی های پرستاران، و هماهنگی ها در مبارزات اعتصابی آموزگاران مدارس ابتدائی و شرکت هواپیماسازی SECMA در سال های ۸۸- ۱۹۸۶ صورت گرفته و مصاحبه‌هائی که با اعتصاب‌کنندگان انجام شده دلایل شکل‌گیری «هماهنگی ها» را چنین خلاصه می‌کند:

- تفرقه بین سندیکاها - رایج‌ترین استدلال
  - نو بودن این شکل و جنبه کارائی آنها به خاطر وحدت در مبارزه، ظرفیت بسیج آنها و جلب رسانه‌های گروهی
  - اینکه سندیکاها وظایف خود را انجام نمی‌دهند، کارائی هماهنگی ها در مقایسه با سندیکاها
  - ارجاع به هماهنگی هائی که قبلاً تشکیل شده (مثلاً کارگران راه آهن زیر تأثیر هماهنگی دانشجویئی بودند که در همان زمان ایجاد شده بود، یا کارکنان ایرفرانس که از کارگران SNECMA الهام گرفتند و غیره)
  - اینکه خود هماهنگی (خود ایجاد هماهنگی) شرط درگیری در مبارزه است.
- براساس این تحلیل های مختلف در موارد زیادی هماهنگی ها را فعالان سابق سندیکائی تشکیل می دادند و در مواردی خود اعضای سندیکا در آنها شرکت داشتند، هماهنگی ها از امکانات فنی و تشکیلاتی سندیکاها استفاده می‌کردند (چون خود چنین امکاناتی نداشتند) حتی ژان میشل دنی از

«استفاده ابزاری» هماهنگی‌ها از سندیکاها سخن می‌گوید و نیز از مؤلفانی که چنین نظری دارند نقل می‌کند و همچنین از موقعیت قانونی و حقوقی آنها (چون دولت، هماهنگی‌ها را به رسمیت نمی‌شناخت و هرگز حاضر به مذاکره با آنها نشد). طبق نظر ژان میشل دنی و براساس تحلیل مصاحبه‌هایی که با اعتصاب‌کنندگان و تشکیل‌دهندگان هماهنگی انجام شده، آنها هماهنگی را جانشینی در مقابل سندیکا نمی‌دانستند و اعتراضات شان به سندیکاها از نوع اعتراضات آنارکوسندیکالیست‌ها نبود (که سندیکا را ماهیتاً سازمانی بوروکراتیک ارزیابی کنند). در مورد برخورد سندیکاها به هماهنگی‌ها می‌گوید مقامات بالای سندیکا نظر مثبتی نداشتند اما اعضای عادی اتحادیه‌ها و حتی مسئولان محلی با آنها همکاری می‌کردند. ژان میشل دنی انتقادات هماهنگی‌ها به سندیکاها را بیشتر «قرزنی» و یا برخورد اعتراضی می‌داند و نه نفی کامل و یا ایجاد آلترناتیوی در مقابل سندیکا.

نکته مهمی که در اینجا باید یادآور شد اینست که در هیچ کدام از اسناد یاد شده (نه بحث‌های رولاند ترامپه، نه مقالات آنارشویست‌ها در این باره، نه مقاله ژان میشل دنی و نه در اسناد دیگری که در این مورد توانستیم به دست آوریم) سخنی از **مجمع عمومی** نیست، همان‌گونه که در منابعی هم که بشارت به آنها رجوع کرده بحثی از مجمع عمومی و یا «جنبش مجمع عمومی» وجود ندارد.

اما **مواردی واقعی** از تشکیل مجمع عمومی در جنبش کارگری فرانسه وجود دارد که بشارت بدان اشاره نکرده و نمی‌توانست بکند چون این موارد بیش از ۷ سال پس از تاریخ نوشته شدن مقاله او رخ دادند! این بار هم صحنه عمل اساساً اعتصاب عظیم کارگران راه آهن فرانسه در سال ۱۹۹۵ بود. اما ابتکار تشکیل مجامع عمومی نه در دست کارگران غیرعضو اتحادیه، بلکه در دست خود سندیکا و مشخصاً CGT بود. در واقع CGT، سندیکای اکثریت در راه آهن فرانسه، با درس‌گیری از جنبش ۱۹۸۶ و برای اینکه دوباره بخشی از ابتکار به دست فعالان غیرسندیکائی مانند زمستان ۸۷ - ۱۹۸۶ نیفتد و نیز برای اینکه زیر پای سندیکاهای مخالف اعتصاب را تا حدی خالی کند و موضع خود را در مذاکرات با مقامات دولتی تقویت نماید، خود موضوع **مجامع عمومی** برای بحث و تصمیم‌گیری درباره نحوه پیشبرد اعتصاب، پذیرش یا عدم پذیرش پیشنهادهای مقامات دولتی در مذاکرات و ایجاد وحدت عمل بین همه کارگران راه آهن در سراسر کشور را پیش کشید و به این ابتکار دست زد. البته فشار کارگران جوان، عضو CGT یا غیرعضو و به طور کلی فشار کارگران رادیکال در درون و بیرون سندیکا در این تصمیم مؤثر بود.

برای روشن شدن وضعیت بد نیست در اینجا به پرسش و پاسخی که پس از سخنرانی رونالد ترامپه، مورخ جنبش کارگری فرانسه درباره «وضعیت سندیکالیسم در فرانسه در سال ۱۹۹۶» صورت گرفت توجه کنیم.

یکی از سؤال‌کنندگان می‌گوید:

«جنبش سال ۱۹۹۵ به رغم ادعای سندیکاها به هیچ رو جنبشی نبود که آنها برانگیخته باشند. بین ضعف سندیکاها و این جنبش بی‌سابقه که یادآور مه ۶۸ است تضاد وجود دارد. این نشانگر آن است که عملکرد سندیکا تغییر کرده است. پیش از به راه افتادن این جنبش همه رهبران سندیکائی در کمیسیونهای منطقه‌ای در تهیه طرح ژوپه [طرح نخست وزیر فرانسه درباره تأمین اجتماعی که این اعتصاب در اعتراض به آن و برای پس گرفتن آن صورت گرفت] شرکت می کردند. هیچ فراخوانی برای بسیج [کارگران] از سوی سندیکاها وجود نداشت. بعکس، این خود کارگران راه آهن بودند که اعتصاب ادامه‌دار را به مدیران تحمیل کردند و نه سندیکاها، اینان با اعلام روزهای تظاهرات و اکیون یکی پس از دیگری، بدون فردا و بی‌چشم انداز باعث فرسایش بسیج شدند. در پایه، در مجامع عمومی بود که کارگران راه آهن اعتصاب را تحمیل کردند.

شما گفتید که یک جنبش اعتصابی برنامه‌ریزی نمی‌شود. من [بعکس] فکر می‌کنم که نقش سندیکاها دقیقاً این است. دست کم سازماندهی جنبش، ایجاد کمیته‌های اعتصاب، و این کار در سال ۱۹۹۵ صورت نگرفت. این امر بود که باعث شکست [جنبش] سال ۹۵ شد در حالی که نیرو، جمعیت و بسیج وجود داشت. فراخوان اعتصاب عمومی داده نشد، هرکس به تنهایی در مجمع عمومی خود تصمیم گرفت و این کار جنبش را به شکست کشاند. به طور جداگانه هیچ کاری نمی‌توان کرد. سندیکا از نظر تاریخی همچون مدافع منافع کارگران بوجود آمده اما رهبران سندیکائی مانعی در مقابل منافع کارگراند. باید از این برای آینده درس گرفت».

پاسخ رولاند ترامپه:

«من در اینجا کل داستان اعتصاب را نقل نمی‌کنم. صرفاً به شما می‌گویم که یک کار دسته‌جمعی برای مطالعه این موضوع در سراسر فرانسه با انجام مصاحبه با اعتصاب‌کنندگان صورت گرفته است. از این مصاحبه‌ها و بررسی جنبش نتیجه می‌شود که برخلاف تصور شما- که حتماً ناشی از نبود اطلاعات کافی است- سندیکاهای کارگران راه آهن و فدراسیونهای مربوط به آنها، به ویژه CGT، نیروی سندیکائی اول نزد کارگران راه آهن، نقش درجه اول در طول این اعتصاب داشتند. از ۵ اکتبر [حدود دو ماه پیش از شروع اعتصاب بزرگ] CGT قرارداد و مضمون طرح ژوپه را افشا می‌کند و روز دهم اکتبر اعتصابی یک روزه انجام می‌شود، روز ۱۶ نوامبر CGT (و نه FO) کارمندان دولت را به اعتصاب به ضد طرح ژوپه و اصلاحات تأمین اجتماعی او، برای ۲۴ نوامبر دعوت می‌کند. سرانجام روز ۲۰ نوامبر فراخوان مشترک ۷ فدراسیون کارگران راه آهن به اعتصاب ۲۴ ساعته و تصمیم‌گیری درباره اعتصاب قابل تجدید (و بنابراین نامحدود) براساس تصمیمات پایه کارگران که در مجامع عمومی گرد می‌آیند صورت می‌گیرد.

نقش مجامع عمومی روزانه، در محل کار، که به روی همه کارگران (خواه اعتصاب کننده باشند یا نه، عضو اتحادیه باشند یا نه و از همه گرایش ها) باز بود، یکی از ویژگی های اصیل این اعتصاب است. این امر برای آن صورت گرفت که تماسی واقعی با مجموعه پرسنل که قدرت تصمیم‌گیری متعلق به آنهاست صورت گیرد. **مجامع عمومی پاسخی به هماهنگی های سال ۱۹۸۶** است، کمیته اعتصاب نبود، اما گردهمائی های واحد (متحد) برای تجزیه و تحلیل تصمیمات مجمع عمومی و به عمل درآوردن آنها وجود داشت.

اجرای تصمیمات [مجامع عمومی]، اطلاع رسانی عمومی و محلی، تدارک تظاهرات بین حرفه‌ای نیز توسط سازمان های سندیکائی صورت می‌گرفت. کارگران راه آهن عضو CGT (و دیگران) کارائی ساختارهای سندیکائی محلی و منطقه‌ای (واحدهای محلی و واحدهای منطقه‌ای) را کشف کردند. چاپ تراکتها، تماس‌گیری محلی، تعیین مسیر و اهداف تظاهرات: کارگران راه آهن هرگز نمی‌توانستند به تنهایی و با وسایل خاص خود همه این وظایف را انجام دهند. در همین حال فدراسیونها که تصمیمات و حرکات اعتراضی محلی را متمرکز می‌کردند بحث و مذاکره با وزارتخانه را به پیش می‌بردند. واکنش متقابل دائمی بین پایه و رأس وجود داشت.

اطلاعات، بی‌وقفه توسط فاکس جریان داشت. گفتیم که اعتصاب فاکسی بود. کاربرد فاکس خصلت وحدت و دموکراسی به اعتصاب می‌داد. بخشهای محلی فوراً در جریان بحث های پاریس قرار می‌گرفتند و ابتکارهای محلی تعمیم پیدا می‌کرد.

تمام زیرساخت اعتصاب، سندیکائی بود. اگر جنبش نتوانست اعتصاب عمومی به راه اندازد بدین دلیل بود که فوراً معلوم شد بنگاه های بخش خصوصی به دنبال آن نخواهد آمد، و به ویژه اینکه قدرت دولتی مقاومت می‌کرد و تصمیم داشت در صورت ملاحظه چنین وضعیتی [اعتصاب عمومی] هیچ چیزی [هیچ امتیازی] ندهد.

نتایج محدودی که اعتصاب‌کنندگان به دست آوردند همچنین ثابت می‌کند که اگر یک جنبش اجتماعی، حتی جنبش نیرومند، از جانب یک قدرت سیاسی دوست (مانند سال ۱۹۳۶) که خواست های آن جنبش را در مد نظر قرار دهد، مورد پشتیبانی قرار نگیرد، خطر شکست جنبش وجود دارد. جنبش اجتماعی خودکفا نیست. در اینجا خود را در بحثی می‌یابیم که سندیکالیست های انقلابی مدتها پیش گشودند.»

(۳۳)

از مجموع آنچه گفته شد نتایج زیر را می‌توان گرفت:

۱- در جنبش اعتصابی کارگران راه آهن فرانسه در سال ۱۹۸۶، چیزی به نام و یا با مضمون «جنبش مجامع عمومی» آنچنانکه حکمت و بشارت می‌فهمند و تعریف می‌کنند وجود نداشت. «هماهنگی ها»ئی (ظاهراً تشکیل دهندگان این تجمعها به عمد از کاربست واژه کمیته پرهیز

داشتند) وجود داشتند که بخشی از کارگران غیرسندیکائی، بخشی از اعضای سابق و ناراضی سندیکاها و حتی بخشی از اعضای سندیکاها به وجود آورده بودند. این هماهنگی ها، در کنار سندیکا اعتصاب را به پیش می بردند و عموماً مواضع رادیکال تری از سندیکاها داشتند. آنها در کار و فعالیت خود به سازمان سندیکا از نظر فنی، اداری، ارتباطی و حقوقی و قضائی متکی بودند. ما دلایل ایجاد این هماهنگی ها را قبلاً گفتیم و تکرار نمی کنیم. آنچه در این جا مهم و قابل تکیه است این است که «هماهنگی ها» نه مجمع عمومی بودند نه ارگانی دائم. برخی از تشکیل دهندگان هماهنگی ها پس از پایان اعتصابها یا به ایجاد سندیکاها خود روی آوردند، (به قول ژان میشل دنی به خاطر فرهنگ کارگری و سندیکائی ای که داشتند شکل و سیمای جا افتاده Pregnancy دیگری در ذهن آنان نبود) و یا در مواردی که «هماهنگی» را حفظ کردند (مورد پرستارها)، اما سازمان های ایجاد شده شبیه سندیکا بودند.

۲- در جنبش اعتصابی بزرگ سال ۱۹۹۵ **مجامع عمومی** همه کارگران، اعم از عضو اتحادیه یا غیر عضو، اعتصابی یا غیر اعتصابی و همه گرایش ها را دربر می گرفت. اما این مجامع عمومی اساساً به ابتکار خود سندیکاها به وجود آمدند. مجامع عمومی ارگانی در مقابل سندیکا نبودند و دقیق تر و درست تر این است که بگوئیم اصولاً **تجمع سازمانی** نبودند هرچند نقش مهمی در تصمیم گیری داشتند، تجمع هائی برای وحدت مبارزه بودند. مجامع عمومی کارگران در اعتصاب ۱۹۹۵ **تشکل های موردی یا موقتی برای انجام کار معین** یعنی ad hoc بودند و نه تشکلی دائمی و یا یک سازمان. اینها مجمع عمومی سندیکا هم نبودند زیرا هم کارگران عضو سندیکا و هم غیر عضو را دربر می گرفتند.

۳- خانم رولاند ترامپه تا آنجا که علت عدم موفقیت و پیشروی محدود این جنبش بزرگ را نبود حمایت یک جنبش سیاسی وسیع از آن و عدم ترکیب آن با یک جنبش سیاسی (کارگری) می داند یا تا آنجا که چنین چیزی از حرفهای استنباط می شود، حق دارد، اما راه حلی که پیشنهاد می کند (یا تصور می کند)، یعنی «یک قدرت دولتی دوست» مانند سال ۱۹۳۶، یک توهم است – صرف نظر از اینکه بخشی از دستاوردهای کارگران فرانسه در سال ۱۹۳۶، در سال ۱۹۳۹ و بخش اعظم آن در سال های ۱۹۴۰ به بعد، بازپس گرفته شد، مسأله مهم تر این است که «قدرت دولتی دوست» از نوع «جبهه مردمی» لئون بلوم در دهه های آخر سده بیستم همان دولت حزب سوسیالیست میتران و متحدان آن بود که اعتصاب ۱۹۸۶ به ضد آن صورت گرفت و این دولت صرف نظر از اینکه نخست وزیرش شیراک باشد یا بالادور، فابیوس باشد یا روکار، بره گووا باشد یا موروا کوچکترین حمایتی از خواست های کارگران نکرد و نمی توانست بکند. این دولت مانند هر دولت بورژوایی دیگر دشمن کارگران بود. «قدرت سیاسی

دوست کارگران» تنها می تواند قدرت سیاسی خود کارگران باشد. در ضمن طرح مسأله ضرورت کسب قدرت سیاسی کارگران نه از «سندیکالیست های انقلابی»، بلکه از «اتحادیه بین المللی کارگران» (بین الملل اول) و پیش از آن از «مانیفست حزب کمونیست» است.

### درک حکمت از شوراها

حال که درک انحرافی حکمت از سندیکا و نقش آن را دیدیم و ادعاهای او در مورد جایگاه سندیکاها در جنبش کارگری را بر اساس تکیه بر واقعیات تاریخی، اقتصادی و بر پایه مبانی تئوریک مارکسیستی و تجربیات جنبش کارگری بررسی کردیم، ببینیم درک او در مورد شورا چیست؟ از نظر حکمت: «شورا مجمع عمومی منظم و سازمان یافته کارگران است. در هر واحد تولیدی، همه کارگران عضو شورای آن واحد هستند و مجمع عمومی کارگران بدنه و ارگان تصمیم گیرنده شورا است. مجمع عمومی برای اجرای تصمیمات خود افرادی را (به عنوان کمیته اجرائی و یا تحت هر نام دیگر) انتخاب می کند. این افراد در هر جلسه مجمع عمومی، قابل عزل و نصب مجدد هستند.» (۳۴)

از دیدگاه حکمت شورا (یا شورای پایه) چنانکه دیدیم «مجمع عمومی کارگران» است. چنین تجمعی از نظر او به طور اتوماتیک «سازمان توده ای» کارگران به حساب می آید، بی آنکه کارگران داوطلب عضویت در آن باشند، یا حق عضویتی پرداخته باشند، یا در مقابل حقوقی که از طریق رسمیت شناخته شدن و نیز به قدرت رسیدن این مجامع به دست می آورند وظائف و تکالیفی بر عهده گیرند. (۳۵)

ممکن است به نظر آید موضوع پرداخت حق عضویت امری «فرعی» است، اما اگر قرار باشد مجامع عمومی جانشین اتحادیه ها گردند و کارگران به این مجامع هیچ حق عضویتی نپردازند، هزینه فعالیت های مجامع مانند هزینه های مربوط به اطلاع رسانی، تبلیغات، وسایل چاپ، کامپیوتر، تلفن، محل تجمع (اگر همواره نتوانند به کارفرما «تحمیل کنند» که در محیط کارخانه جمع شوند)، تشکیل صندوق اعتصاب و ده ها مورد دیگر را چه کسی خواهد پرداخت؟ فردی که اندک تجربه ای در مسایل تشکیلاتی دارد می داند که تکیه بر «همت عالی» و «کمک های داوطلبانه» به هیچ رو راهگشای این امر نیست. در این صورت یا یک سازمان سیاسی که توانائی مالی دارد این هزینه ها را به عهده می گیرد که در این صورت قدرت ویژه و «حق آب و گل» در مجامع به دست می آورد که نقض غرض است، یا هزینه ها و کارهای تشکیلاتی اساساً بر دوش عده ای فعال کارگری است که در این صورت یا به حالت پیش برمی گردیم، یعنی این افراد به خاطر کنترل وسایل ارتباطی، تبلیغی، زیرساختی و غیره قدرت ویژه پیدا می کنند و یا اینکه با کنار رفتن آنها (به هر دلیل) کارهای تشکیلاتی مجمع عمومی به عنوان «شورای پایه» و در نتیجه شوراها لنگ خواهند ماند (چون اینها پیش بینی و نهادینه نشده اند) یا اینکه

«مجامع عمومی» و شوراهای ناشی از آنها حتی توانائی انجام وظایف عادی خود را نخواهند داشت تا چه رسد به اینکه رهبری مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران را به عهده گیرند و هوای تسخیر قدرت سیاسی را در سر بیورانند.

ما به عمد این موضوع «فرعی» را مطرح کردیم تا درک ذهنی حکمت و پا در هوا بودن واحد بنیادی سازمانی مورد نظر او، یعنی «مجمع عمومی» به عنوان «شورای پایه»، که ساختار شورائی باید بر آن استوار باشد، را نشان دهیم (حتی اگر بپذیریم محتوای وظایفی را که برای آن مطرح می‌کند درست است و نقش شوراها در جنبش کارگری همان است که او می‌گوید).

حال به اصل موضوع، یعنی به محتوای طرح شورائی حکمت، بپردازیم:

**وظیفه شورا چیست؟** از دیدگاه حکمت شورا در همه مبارزات اقتصادی، رفاهی و سیاسی دخالت می‌کند، درباره تصمیمات دولت اظهارنظر می‌کند، در قراردادهای دسته جمعی کار، طرف اصلی کارفرماست، در همه موضوعات مربوط به قانون کار و غیره فعالیت دارد و در همان حال سازمانی علنی است که به هنگام انقلاب (یا بحران انقلابی) نه تنها وظیفه کنترل تولید در کارخانه‌ها و دیگر مراکز تولیدی را به دست می‌گیرد، بلکه به ارگان قدرت سیاسی تبدیل می‌شود (یا خودش این قدرت را به دست می‌آورد یا «حزب کمونیست کارگری» که قدرت سیاسی را به دست آورده آن را دو دستی تقدیمش می‌کند، به هر حال حتی در این صورت باید توانائی گرفتن این سینی نقره‌ای تقدیمی «حزب» را داشته باشد!).

در تاریخ جنبش کارگری نمونه‌های چندی از شوراها (شوراهای کارگری و شوراهای دیگر) سراغ داریم که در امر مبارزه طبقاتی پیشروی‌های بزرگی داشتند. از مهم‌ترین نمونه‌های این نوع شوراها، باید از شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان در روسیه، و شوراهای کارگران و سربازان در آلمان نام برد. بقیه شوراها (یا سازمان‌هایی که چنین نامی به خود نهادند) هرگز نتوانستند در حد این شوراها، همچون نهاد یا سازمان نوین کارگری عمل کنند.

شوراهای نوع روسیه و آلمان ارگان مبارزه برای کسب قدرت سیاسی، یعنی ارگان انقلابی برای برانداختن دولت بورژوایی، و نیز ارگان اعمال قدرت سیاسی کارگران بودند (که در روسیه موفق شدند و در آلمان موفقیت‌های جزئی و موقتی بدست آوردند). به هر حال آنچه یقیناً می‌توان گفت این است که بخش انقلابی شوراها در آلمان دقیقاً خواستار درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی و اعمال حاکمیت کارگران بودند. (۳۶) بنابراین شورا از نظر تاریخ جنبش کارگری، یعنی **شوراهای تاریخی**، **شوراهای واقعی** (نه شوراهائی که در ذهن خود می‌سازیم) ارگان مبارزه برای کسب قدرت سیاسی پیش از پیروزی، و ارگان اعمال قدرت سیاسی پس از پیروزی در انقلاب‌اند.

پس اولین نکته در مورد شوراهای سیاسی بودن آنهاست، شوراهای **آلترناتیو سیاسی** طبقه کارگر در مقابل سیستم اداری - نظامی دولت بورژوازی، حکومت پارلمانی، مجلس مؤسسان و غیره‌اند. (۳۷)

دومین نکته درباره شوراهای این است که (باز هم در مورد شوراهایی که واقعاً و تاریخاً وجود داشته و عمل کرده‌اند حرف می‌زنیم و نه از محصولات ذهنی اشخاص و یا سازمان‌های منفردی که در بهترین حالت گروه کوچکی از کارگران را متشکل می‌کردند و بر خود نام شورا نهاده بودند، حتی اگر اقداماتی برای کسب قدرت هم کرده باشند) شوراهای سازمان‌هایی‌اند که در شرایط بحران انقلابی، در وضعیت و موقعیت انقلابی امکان ظهور و عملکردشان وجود دارد. شورا در وضعیت رکود سیاسی، در وضعیت سلطه سیاسی بورژوازی نمی‌تواند وجود داشته باشد. چنین «شورائی» یا به دلیل نبودن وضعیت انقلابی (که معنی آن توازن نیروها به نفع بورژوازی و قدرت دولتی آن است) سرکوب و نابود می‌شود (حتی در شرایط انقلابی چنین امکانی هست، مورد شوراهای برلن و سرکوب خونین آن توسط نوسکه وزیر کشور حکومت سوسیال دموکرات به رهبری ابرت که پس از استعفای قیصر رئیس دولت شد) و یا اینکه تغییر ماهیت می‌دهد و در بهترین حالت به «ارگان مبارزه سیاسی» تبدیل می‌شود (چنانکه خواست و تعریف کائوتسکی از شورا چنین بود) و نه **ارگان دولت پرولتری**. شورا حتی به عنوان «ارگان مبارزه سیاسی» نیز نمی‌تواند دوام آورد مگر آنکه تحت سیاستی فرمیستی و سازشکارانه به ارگانی با هدف غیرانقلابی و بنابراین مغایر با تعریف و نقش خود تبدیل شود.

سئوالی که ممکن است پیش آید این است که اگر بپذیریم شورا ارگان قدرت سیاسی، یا ارگان مبارزه انقلابی برای درهم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی پیش از پیروزی انقلاب و ارگان قدرت دولتی پرولتری پس از پیروزی انقلاب است، پس کار مبارزه اقتصادی و رفاهی و نیز دخالت در کنترل و اداره تولید در دوران انقلاب و وظیفه خلع ید واقعی و عملی (و نه صرفاً حقوقی و رسمی) از بورژوازی و مدیران آن به عهده کیست؟ پاسخ حکمت (و منابع الهام او که بزودی خواهیم دید چه جریان‌هایی‌اند) این است که این وظایف نیز به عهده شوراهاست. توجه کنیم که شوراهای در دید حکمت (به شرط اینکه او را کاملاً در نظراتش پیگیر و صمیمی بدانیم و هرگونه شائبه فریبکاری و غیره را کنار بگذاریم و ادعای تفویض قدرت از حزب به شورا را کاملاً صادقانه و کاملاً ممکن بدانیم)، آری شوراهای در دید حکمت همه کاره‌اند، هم قدرت سیاسی دارند، هم قدرت اقتصادی و هم اداری. باز توجه کنیم نقشی که برای سندیکا قائل است - که حتی در شرایط کنونی نقشی بسیار فرعی است - قطعاً در شرائط تشکیل «دولت کارگری» مورد نظر او و قدرت‌گیری شوراهای اگر کاملاً از بین نرود، از این هم کمتر خواهد بود. بدینسان **شورا تمام قدرت سیاسی، اقتصادی، و اداری را در یک دست متمرکز می‌کند**. آیا این ایجاد یک بوروکراسی عظیم و با قدرتی مهیب نیست که برای حل، پیشبرد و اداره



مسایل تولید، کارگری، رفاه عامه، اداری، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره و غیره ناگزیر است از بالا نهادها و شبکه‌های گسترده به وجود آورد؟

**باز ببینیم تجربه جنبش کارگری چه بوده است؟** در روسیه (و نیز در آلمان و ایتالیا در سال های پس از جنگ جهانی اول تا ۱۹۲۱-۲۲) ما با پدیده دیگری که از نظر شکل شبیه شوراست ولی نقش، حوزه فعالیت و عملش متفاوت است روبروایم و آن **کمیته کارخانه و محل کار** است: در واقع این کمیته‌های کارخانه و محل کاراند که در شرایط بحران انقلابی کنترل کارخانه‌ها را به دست می‌گیرند، مانع کارشکنی و بستن کارخانه و تخریب بورژوازی و غیره و تأمین آذوقه‌رسانی و پشتیبانی از اعتصابات و غیره می‌شوند (در مورد بسیاری همان کمیته‌های اعتصابند یا با آنها در پیوند نزدیک قرار دارند) و پس از پیروزی انقلاب **وظیفه مدیریت کارخانه‌ها و مراکز کار را عهده‌دار می‌شوند** (روشن است که نحوه انتخاب آنها و جایگزینی‌شان و غیره عیناً مانند شورا است، یعنی قابل عزل بودن، مسئول بودن، محدود بودن درآمدها به درآمد یک کارگر متوسط یا ماهر و غیره).

یعنی واقعیت و تاریخ جنبش کارگری به ما می‌گوید که پدیده‌ای به نام کمیته کارخانه و محل کار به وجود آمده - و می‌تواند به وجود آید - که این امر مهم را به عهده گیرد: یعنی اداره تولید و خلع ید واقعی از بورژوازی و مدیران و متخصصانی که حاضر به تمکین از دولت کارگری و از اداره کارگری کارخانه و محل کار نیستند.

روشن است که کمیته‌های کارخانه - چه پیش از تسخیر قدرت، و چه پس از آن - دارای نزدیکترین پیوند با شورا و نیز با سندیکاهاست (حتی ممکن است همین کمیته‌های کارخانه و محل کار، یا بخشی از آنها تبدیل به شورا - به عنوان ارگان قدرت سیاسی کارگری - شوند). ضرورت پیوند آن با شوراها واضح است: کمیته‌های کارخانه تکیه‌گاه اقتصادی و تدارکاتی شوراها هستند و نیز تضمین‌کننده اجرای تصمیمات عام سیاسی (مانند مصادره‌ها، ملی کردنها و غیره) و اجرای اولویت‌های سیاسی که برای انقلاب ضروری است و نقش یکی از تسمه‌های ارتباطی دولت کارگری با توده کارگر را به عهده دارند.

کمیته‌های کارخانه و محل کار در همان حال با سندیکاها، یعنی سازمان های صنعتی کارگران که میتوانند همه کارگران را صرف‌نظر از گرایش‌ها، موقعیت، سن، جنسیت، عقاید، ملیت و غیره متشکل کنند، در پیوند هستند.

### **نقش سندیکاها چیست؟**

باید توجه داشت که به محض تسخیر قدرت دولتی به دست طبقه کارگر، مجموعه روابط تولیدی، اداری و سازمانی یکباره تغییر نمی‌کنند، تصمیماتی که حتی با انقلابی ترین روحیه گرفته می‌شوند، باید اجرا کردند، بر اجرایشان نظارت شود و حمایت توده‌ها، حتی عقب‌مانده‌ترین‌شان، به آنها جلب گردد، باید با

بوروکراسی مبارزه شود، تضاد بین خواست های محلی و خواست های عمومی حل گردد، بر شرایط کار و سازماندهی آن نظارت کامل صورت گیرد، همه روابط مربوط به تقسیم کار و غیره با روحیه انقلابی جدید و نگرش تازه‌ای که قرار است به وجود آید نه تنها در همه واحدهای تولیدی، بلکه در همه پُستهای کار اجرا شود، باید ارگانی برای اعتراض کارگران حتی به مدیریت کارگری و به شوراها و غیره وجود داشته باشد، باید امر آموزش سیاسی، سازمانی، فنی، مدیریتی، فرهنگی و غیره برای کارگران به پیش برده شود، و همچنین (به شرط استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا) باید ارتقای بارآوری کار (اساساً از طریق بهبود در سازماندهی کار و شرایط تولید بدانسان که با از خودبیگانگی کارگران، با تبدیل‌شان به ابزار کار، مبارزه شود و توأم با دخالت آگاهانه آنان در روند تولید باشد) تأمین گردد، همه اینها و ده ها مورد دیگر از جمله وظایف سندیکاها در جامعه انقلابی، در جامعه سوسیالیستی است: اتحادیه‌های کارگری نه تنها در جامعه سوسیالیستی از بین نمی‌روند، بلکه نقش واقعی خود را به دست می‌آورند و این نقش را گسترش می‌دهند.

لنین، چنانکه دیدیم، بر نقش سندیکاها برای مبارزه با کثرونی ها و دگرذیسی های بوروکراتیک دولت کارگری و برای حمایت از کارگران در مقابل دولت کارگری تکیه می‌کرد. بدنیسان کمیته های کارخانه و محل کار باید با سندیکاها در پیوند دائمی و ارگانیک باشند: سندیکاها که مدرسه کمونیسم نامیده شده اند وظیفه آموزش و تربیت مدیران پرولتری برای کمیته کارخانه (مدیریت کارخانه) را به عهده خواهند داشت.

در همان حال باید توجه کرد که اگر تولید سوسیالیستی را تولید اجتماعاً تنظیم شده مولدان آزاد متحد با مالکیت اجتماعی و مدیریت کارگری بدانیم، به یک ارگان اجتماعی (در سطح جامعه یعنی ارگان مرکزی برنامه‌ریزی عمومی) اقتصادی - اجتماعی نیاز است و این ارگان نه به دست تکنوکراتها و بوروکراتها، بلکه باید به دست کارگران به وجود آید (۳۸). این ارگان تنظیم و برنامه‌ریزی اجتماعی و سراسری تولید، برای آنکه دائماً از نبض عمومی جامعه خبر داشته باشد قطعاً باید از یک سو با دولت کارگری (به معنی اخص کلمه یعنی شوراها) و از سوی دیگر با کمیته‌های کارخانه و محل کار (به عنوان مدیران اجرائی تولید و خدمات) و نیز با سندیکاها، تعاونیها و غیره در رابطه باشد.

به عبارت دیگر، در همان نگاه اول به وظایف و اهداف جنبش کارگری و با توجه به تجربه‌های واقعی جنبش کارگری و مبانی تنوریک در این زمینه (به ویژه نظرات مارکس و انگلس در مورد تنظیم اجتماعی تولید، قدرت سیاسی، سندیکاها، تولید تعاونی مولدان آزاد متحد، حزب سیاسی و غیره) می‌بینیم که طبقه کارگر در شرائط پیروزی دست کم به پنج نهاد یا سازمان نیازمند است:

۱- حزب سیاسی طبقه کارگر ۲- سندیکا (اتحادیه) ۳- شورا (ارگان قدرت سیاسی کارگری) ۴- کمیته کارخانه و محل کار (ارگان مدیریت کارگری) ۵- سازمان سراسری تنظیم و برنامه‌ریزی اجتماعی تولید.

حکمت بجز حزب، بقیه این سازمان‌ها را در یک سازمان به نام شورا خلاصه می‌کند و شورا را، بدون هیچ پایه مالی مشخص و منبع تأمین آن، در همه شرایط، اعم از شرایط انقلابی یا شرایط غیر انقلابی، سلطه ارتجاع و رکود، آری در همه شرایط ممکن می‌داند. به علاوه شورای او (که وظیفه مبارزه اقتصادی، رفاهی، سیاسی و اجتماعی را به عهده دارد) دارای هیچ معیار و تعهد تشکیلاتی نیست و همه، چه بخواهند و چه نخواهند، خواه حق عضویت بدهند یا نه ندهند، چه در مقابل آن موظف باشند یا نباشند، مانند آرتهای باکونین در آن عضو اند.

### منابع نظری تز حکمت درباره شوراها

ایده شورا به عنوان «سازمان همه فن حریف» توسط «کمونیست های چپ» در سال های پس از انقلاب اکتبر، و به طور مشخص توسط گورتر از «حزب کمونیست کارگری آلمان» (۱۹۲۰) آنتون پانه کوک از «تریونیستها»ی هلندی و سیلویا پانکهورست انگلیسی بسط داده شده است. در اواخر سال های ۱۹۳۰ و بعدها، پل ماتیک (که از اعضای جوان «حزب کمونیست کارگری آلمان» بود و در اواسط دهه ۲۰ قرن بیستم به ایالات متحده مهاجرت کرده بود) نیز این ایده را زیر نام «کمونیسم شورائی» در «مقابل بلشویسم» ترویج می‌کرد.

دیدگاه حزب کمونیست کارگری آلمان در مورد سازمان های کارگری چنین است: «در کنار پارلمانتاریسم، اتحادیه‌ها مانع اصلی تکامل معنوی انقلاب پرولتری آلمان هستند.» و اینکه «اتحادیه‌ها در کنار شالوده‌های بورژوایی یکی از ستونهای اصلی دولت سرمایه‌داری اند.» (۳۹)

در مقابل اتحادیه‌ها، «حزب کمونیست کارگری آلمان» از «سازمان بنگاه» و «شورای انقلابی بنگاه» سخن می‌گفت. از نظر این حزب «در مبارزات توده‌ای بود که سازمان بنگاه سربرآورد.» این سازمان از نظر «حزب کمونیست کارگری آلمان» می‌بایست دو هدف داشته باشد. ۱- منهدم کردن اتحادیه‌ها و کلیت شالوده‌های آنها و مجموعه ایده‌های غیر پرولتری که در آنها تمرکز یافته است. ۲- تدارک ساختمان جامعه کمونیستی. (۴۰)

بدینسان از نظر «حزب کمونیست کارگری آلمان» «مبارزه برای برسمیت شناختن شورای انقلابی بنگاه و شوراها کارگری سیاسی در چهارچوب وضعیت انقلاب معین، زاده منطقی مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا به ضد دیکتاتوری سرمایه‌داری است.» (۴۱)

رابطه بین «سازمان بنگاه»، «شورای انقلابی بنگاه» و «شورای کارگری سیاسی» چیست؟ پاسخ برنامه «حزب کمونیست کارگری آلمان» به این پرسش چنین است:

«فاز تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا مستلزم حادثترین سرکوب جنبش های سرمایه‌داری بورژوازی است. این کار با استقرار سازمانی از شوراهای که کل قدرت سیاسی و اقتصادی را اعمال می‌کنند به دست خواهد آمد. خود سازمان بنگاه در این فاز به عنصری از دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل می‌گردد که در بنگاه از جانب شورای بنگاه عمل می‌شود که سازمان بنگاه پایه آن است».

پس در سطح کشوری (یا منطقه‌ای) سازمانی از شوراهای که وجود خواهد آمد که کل قدرت سیاسی و اقتصادی در دست اوست، در سطح هر کارخانه یک شورای کارخانه وجود دارد که دیکتاتوری پرولتاریا را در آنجا به عمل در می‌آورد (برچه کسی؟) و سازمان بنگاه پایه این شورای کارخانه است. در واقع نقشی برای اتحادیه وجود ندارد (اتحادیه‌ها از نظر «حزب کمونیست کارگری آلمان» ضد انقلابی اند و باید منهدم شوند)، دستگاه سراسری تنظیم اجتماعی تولید، دستگاه برنامه‌ریزی سراسری اقتصادی - اجتماعی وجود ندارد (یا اینکه ارگانی از همان «سازمانی از شوراهای» است)، سازمان بنگاه خود جزئی از دیکتاتوری پرولتاریا، جزئی از دولت کارگری است (همان گونه که از دیدگاه تروتسکی و بوخارین و یا از دیدگاه دیمیتروف سندیکا جزئی از دولت کارگری است). به عبارت دیگر، همه قدرت اقتصادی و سیاسی، و همه توانائی های تصمیم‌گیری در این زمینه‌ها، در دست شوراهای سیاسی یعنی دولت است که هیچ لگامی هم ندارد (جالب توجه است که همین «کمونیست های کارگری آلمان» یکی از ترهائشان مخالفت با «دیکتاتوری رهبران» و برقراری «دیکتاتوری توده‌ها» بود!)

در نظامی که آنان برای جامعه آینده در نظر می‌گیرند و ترویجش می‌کنند یا قدرت اصلی (و یا تمام قدرت) در دست سازمان بنگاه (پایه شورای کارخانه) است که در این صورت با آنارکوسندیکالیسم روبروئیم، یعنی اینکه هر کارخانه یا واحد تولیدی برای خودش تصمیم بگیرد و غیره، یا اینکه یک رشته تصمیمات و سیاست ها فراتر و بالاتر از صلاحیت کارخانه معین وجود دارد (چنین تصمیم هائی قاعداً باید توسط شورای کارخانه از بالا به کارخانه برای اجرا آورده شود و یا ابلاغ گردد) در مقابل چنین تصمیماتی (که در واقع همه تصمیمهای عمومی و یا سیاسی را تشکیل می‌دهند) است که می‌گوئیم هیچ لگام و کنترل و ابزار اعتراضی در نظام پیشنهادی آنها وجود ندارد. در دیدگاه لنین- که به هیچ رو با تمرکز و تصمیمات مرکزی مخالف نبود و نمی‌توانست باشد- دست کم وزنه متقابلی در مقابل این تصمیمات که از بالا به پائین می‌آید (و اگر آنارشیست نباشیم نمی‌توانیم منکر وجود یا ضرورت آنها شویم) در نظر گرفته شده بود که همان اختیارات و وظایف سندیکاها، حق اعتصاب و غیره را دربر می‌گرفت (به همین جهت بود که لنین می‌گفت سندیکاها باید از کارگران در مقابل دولت کارگری

**حمایت کنند!**) اما در دیدگاه «حزب کمونیست کارگری آلمان» و همه کسانی که مانند آن تنها شورا را به عنوان سازمان توده‌ای کارگران برسمیت می‌شناسند (از جمله حکمت که برای سندیکا یا نقشی قائل نیست یا در بهترین شکل آن را چرخ یدکی سازمان تولید و به طور کلی جامعه می‌داند) در واقع دولت بی‌لگام را ترویج و تبلیغ می‌کنند. ما پیشتر بارها نشان دادیم که گرایش‌های آنارشیستی (به اصطلاح ضد اتوریته و ضد تمرکز) در عمل و هنگامی که راه حل مثبت پیشنهاد می‌کنند، خود ارائه دهنده و پیش‌برنده الگوی سازمانی‌ای هستند که به شدت هم خصلت آمرانه (اتوریتر) دارد و هم تمامیت‌گرا (توتالیتر)، یعنی همه انواع تصمیمات، تصمیم‌گیریها و اجرای آنها را بدون آنکه عملاً نهادهای اجتماعی‌ای متقابلاً برای مقابله و تعدیل آنها وجود داشته باشند، در یکجا جمع می‌کند.

همین مسأله را در مورد رابطه بین شورا و کمیته کارخانه نیز می‌توان مطرح کرد: اگر کمیته کارخانه یا محل کار (واحد کار) را ارگان مدیریت کارگری در مقابل مدیریت بورژوازی بدانیم، یعنی ارگانی که نقش هماهنگ‌کننده کار اجتماعی (رهبر ارکستر) دارد (که از دیدگاه ما تنها تعریف درست این ارگان است) در آن صورت تداخل وظایف بین شورا (که ارگان قدرت سیاسی طبقه کارگر است) و کمیته کارخانه (که ارگان مدیریت کارگری است) خود موجب اشکالات فراوان می‌شود، همان‌گونه که تداخل وظایف سندیکا با شورا یا با کمیته کارخانه موجب سردرگمی، ایجاد زمینه برای هرگونه فرصت‌طلبی و فرار از مسئولیت و یا قدرت‌طلبی است. دیدگاه «حزب کمونیست کارگری آلمان» و دیدگاه حکمت و حزبش که کاریکاتوری از کاریکاتور قبلی است، در ماهیت خود اختلافی با دیدگاه تروتسکی و بوخارین در مورد دولتی کردن سندیکا و عمل استالین در زمینه بی اثر کردن و تبدیل کردن سندیکا به ابزار مدیریت و ابزار تشدید کار و افزایش بارآوری در خدمت کسانی که به اسم کارگران بر آنان حکومت می‌کنند ندارد: در همه اینها تکثر و تنوع سازمان‌های کارگری که منعکس‌کننده عرصه‌های مختلف و متنوع مبارزه و فعالیت طبقه کارگران و نشان‌دهنده ضرورت کاربست ابزارهای مختلف برای انجام کارهای مختلف، ردّ و انکار می‌شود؛ همه این دیدگاه‌ها یکجانبه‌نگرند و همگی پیچیدگی و غنای زندگی واقعی را از نظر دور می‌دارند، همگی به گونه‌ای متافیزیکی اند، رابطه بین وحدت و کثرت، استقلال و وابستگی متقابل را نمی‌بینند، همچنانکه از کاربرد درست منطق و روش بنیادی سوسیالیسم علمی یعنی مبارزه طبقاتی به عنوان موتور محرک تاریخ عاجزند یا دست کم در کاربست رابطه دیالکتیکی پیچیده بین طبقه و حزب، طبقه و دولت، طبقه و ارگان‌های اقتصادی آن و در یک کلام بین طبقه و سازمان‌های آن و بین توده و رهبری، ناتوانند.

در دیدگاه به اصطلاح «کمونیست‌های شورائی» که با «حزب کمونیست کارگری آلمان» و غیره همفکر بودند (ضمن داشتن برخی تفاوتها که در زیر خواهیم دید)، همین نقاط و سردرگمی بین سازمان‌های مختلف طبقه کارگر، بین عرصه‌های مختلف مبارزه، بین اقتصاد و سیاست، و بین تئوری

و عمل کاملاً به چشم می‌خورد. آنتون پانه کوک در کتاب «شوراهای کارگری» (که یکی از متون اصلی به اصطلاح «کمونیسم شورائی» است) می‌نویسد:

«شوراهای کارگری شکل خود - حکومتی‌ای هستند که در آینده جانشین اشکال حکومتی دنیای کهن خواهند شد... شوراهای کارگری شکل سازمانی دوره گذارند که طی آن طبقه کارگر برای قدرت می‌رزمند، سرمایه‌داری را منهدم می‌کند و تولید سوسیالیستی را سازمان می‌دهد.» (۴۲) و چند سطر بعد می‌افزاید:

«... شوراهای کارگری اداره کار و تنظیم تولید را به عهده دارند در حالی که پارلمانها ارگان‌های سیاسی‌اند که در مورد امور دولتی بحث و تصمیم‌گیری می‌کنند. اما اقتصاد و سیاست حوزه‌های کاملاً متفاوتی نیستند.» (۴۳) پانه کوک می‌گوید در جامعه سرمایه‌داری بین کار سیاسی و کار اقتصادی نوعی تقسیم کار وجود دارد، در این تقسیم کار، عده کمی کارهای سیاسی را که مربوط به شرایط عمومی اقتصادی است بر عهده دارند و مولدان صرفاً «کار تولیدی» می‌کنند، این کار تقریباً تمامی وقت مولدان جدا از هم را می‌گیرد. وقتی که مسایل کلی حل و فصل شده باشند، شهروندان به سرکار خود برمی‌گردند و کارهای عمومی به اقلیت کارشناسان واگذار می‌شود. اما در نظام شورائی چنین نیست، در اینجا:

«سازماندهی تولید مشترک به وسیله شوراهای امر متفاوتی است. تولید اجتماعی، شماری از بنگاه‌های جداگانه که هر یک کار محدود یک شخص یا گروه باشد نیست. این تولید بیانگر کلیتی همساز و منسجم است که موضوع توجه کلیت کارگران را تشکیل می‌دهد و ذهن آنان را همچون وظیفه‌ای عام اشغال می‌کند. قواعد عام امری کناری نیست که به گروه اقلیتی از متخصصان واگذار شود، بلکه مسأله اصلی است که توجه همگان را طلب می‌کند. دیگر جدائی بین سیاست و اقتصاد وجود نخواهد داشت. جدائی‌ای که در گذشته کار روزانه گروه‌هایی از متخصصان از یک سو و توده مولدان از سوی دیگر بود. برای جماعت تجزیه‌ناپذیر مولدان، سیاست و اقتصاد در هم ادغام می‌شوند.» (۴۴)

پانه کوک در جای دیگر همین کتاب می‌نویسد:

«... اگر کارگران به حد کافی قوی باشند که قدرت و دولت را به مصاف بطلبند، به عقب نشینی وادارند و شکست دهند، اگر خود را ارباب کارخانه کرده باشند، باید فوراً امر تولید را به عهده گیرند. شوراهای سازمانی که با مبارزه به وجود آمده در عین حال سازمان بازسازی خواهند بود.

درباره یهودیان عهد عتیق گفته می‌شود که دیوار اورشلیم را در حالی ساختند که در یک دست شمشیر و در دست دیگر ماله داشتند. در اینجا [مورد شوراهای کارگری] شمشیر و ماله یکی هستند. بنای سازماندهی تولید به معنی به عمل درآوردن قوی‌ترین سلاح و در حقیقت تنها سلاح راستین برای درهم شکستن سرمایه‌داری است.» (۴۵)

پانه‌کوک در بحث‌ها و استدلال‌هایش به چند نکته اساسی توجه نمی‌کند:

الف) جدائی بین اقتصاد و سیاست تا هنگامی که تقسیم کار اجتماعی و طبقات وجود دارند، وجود خواهد داشت. **سیاست، همان اداره امور عمومی اقتصاد نیست:** سیاست در پهنه تئوری، علم مبارزه طبقاتی و شرایط آن و در پهنه عملی چگونگی دست‌یابی یک طبقه به قدرت (دستگاه دولتی) برای تسهیل شرایط رشد اقتصادی و اجتماعی و ثروت آن طبقه، تحکیم موقعیت آن طبقه و تداوم سلطه او و یا شرایط زوال طبقه و جامعه طبقاتی به طور کلی است. هرچند بین عرصه‌های اقتصادی و سیاسی تداخل‌های بسیار و پیوندهای نزدیک و فشرده وجود دارد، اما اینها دو عرصه متفاوتند و در جامعه طبقاتی دو عرصه متفاوت باقی خواهند ماند و در جامعه بی طبقه، **عرصه سیاسی وجود نخواهد داشت.**

ب) به محض تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر نه تقسیم کار اجتماعی جامعه سرمایه‌داری که یک منشأ اصلی ایجاد و باز تولید طبقات است از میان می‌رود نه هنوز طبقات محو شده‌اند و نه سیاست به معنی **علم و عمل** مبارزه طبقاتی برای تحکیم سلطه یک طبقه علت وجودی خود را از دست داده است. نکته اینجاست که پرولتاریا از سلطه طبقاتی خود برای محو طبقات و هرگونه امتیاز طبقاتی در جامعه بهره می‌گیرد و بورژوازی خواهان جاودانه کردن سلطه خود و تقسیم جامعه به طبقات است. بنابراین کار سیاسی، که همان کار اقتصادی نیست، همچون فعالیتی معین باقی خواهد ماند و به ارگان‌های خود نیاز دارد. طبقه کارگر کار سیاسی خود را اساساً با حزب و شورا به پیش می‌برد و قدرت سیاسی را با شورا اعمال می‌کند (شورا دولت کارگری است). اما از دیدگاه پانه‌کوک شورا هم سازمان اداره تولید است و هم سازمان سیاسی طبقه کارگر (چون از نظر او این دو یکی و یا تقریباً یکی‌اند!). پانه‌کوک با صراحت تمام کار سیاسی و اقتصادی را در یک ارگان خلاصه می‌کند: «شمشیر و ماله یکی هستند!». ما نتایج چنین دیدگاهی را بالاتر توضیح دادیم و تکرار نمی‌کنیم.

پ) راه جلوگیری از اینکه «عده‌ای متخصص» سر رشته کارها را به دست گیرند و بقیه مجری و نادخال‌تگر در سرنوشت خود باشند این نیست که همه ارگان‌ها در یک ارگان، حتی اگر ارگان منتخب کارگران باشد، متمرکز شوند، بلکه پیش‌بینی شرایط، روش‌ها، ابزارها و ساز و کارهایی است که کنترل توده‌ها را بر نهادها و سازمان‌ها ممکن و عملی سازد، حال می‌خواهد این نهاد سندیکا باشد یا حزب، شورا باشد یا کمیته کارخانه و محل کار و یا ارگان سراسری تنظیم و نقشه‌ریزی اجتماعی – اقتصادی و غیره.

ت) در بینش پانه‌کوک (و نیز «حزب کمونیست کارگری آلمان» و کپی ایرانی آن حزب حکمت و امثال آن) نه تنها به تنوع واقعی عرصه‌های مختلف مبارزه و ضرورت انطباق ابزار سازمانی با عرصه مبارزه توجه نمی‌شود، بلکه اصولاً به مبارزه طبقاتی (و مشخصاً به مبارزه سیاسی) پس از سرنگونی قدرت سیاسی بورژوازی کم بها داده می‌شود و این تصور وجود دارد که به محض

سرنگونی قدرت سیاسی بورژوازی، سیاست و مبارزه طبقاتی محور یا کمرنگ می‌شوند و سیاست همان اداره امور عام اقتصادی می‌شود (تعبیر سن‌سیمون از سیاست). از این روست که پانه‌کوک می‌نویسد: «همزمان با این کار [یعنی همزمان با قرار گرفتن قدرت اقتصادی و سیاسی در دست شوراهای] ارگان‌های سرمایه‌داری و حکومت رو به زوال و اضمحلال می‌روند تا تبدیل به چیزهائی کاملاً زائد و بیگانه با نظم کامل گردند. (۴۶)

ممکن است تصور شود پانه‌کوک از یک روند یا به قول مارکس از یک دوران تاریخی کامل گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم سخن می‌گوید، این تصور اشتباه است. در دیدگاه پانه‌کوک اجزای این روند به طور همزمان رخ می‌دهند و نه به طور متوالی، یعنی در واقع روندی وجود ندارد! او می‌گوید: «کسب قدرت سیاسی توسط کارگران، الغای سرمایه‌داری، استقرار حقوق جدید، تصاحب بنگاه‌ها، بازسازی جامعه، ساختمان نظام جدید تولید، عناصری متوالی و متمایز نیستند، آنها همزمان اند و در سیر روند تحول اجتماعی همزیستی دارند. آنها در واقع جنبه‌های مختلف روند واحدی از یک انقلاب بزرگ اجتماعی‌اند که نام‌های مختلفی به خود گرفته‌اند: روند سازماندهی کار به دست بشریت کارگر.» (۴۷)

آیا این سخنان پانه‌کوک یادآور برنامه باکونین نیستند که می‌خواست:

«برای آنکه از نظم کنونی امور که مبتنی بر مالکیت، بهره‌کشی، اصل اقتدار خواه مذهبی، خواه منافذیکه آئین پرستانه بورژوازی، و خواه حتی انقلابی ژاکوبین‌وار است، نخست در اروپا و سپس در بقیه جهان، سنگی به روی سنگ باقی نماند، اتحادیه برادران بین‌الملل خواستار انقلابی جهانی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی، باهم است؛ برای آنکه میلیونها انسان بیچاره، فریب‌خورده، به بردگی کشیده شده، زجر دیده و استثمار شده با رهائی از دست مدیران و نیکوکاران رسمی و غیر رسمی، جمعی و فردی، بتوانند سرانجام با آزادی کامل نفس بکشند، با فریاد صلح برای کارگران، آزادی برای ستم‌دیدگان و مرگ بر سلطه‌گران، استثمارگران و قیم‌های از هر قماش، ما خواهان انهدام همه دولت‌ها، همه کلیساها، و همراه با آن همه نهادها، قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی، پلیسی، دانشگاهی، اقتصادی و اجتماعی هستیم.» (۴۸)

پل ماتیک در نوشته‌ای به نام «کمونیسم شورائی» (۱۹۳۹) همه دیدگاه‌های این جریان (یعنی دیدگاه‌های «حزب کمونیست کارگری آلمان»، تریبون‌نویسهای هلندی به رهبری پانه‌کوک و غیره) را خلاصه می‌کند: ضد انقلابی بودن سندیکاها (یا دقیق‌تر بگوئیم نا به هنگام بودن و یا قدیمی شدن سندیکاها)، ضرورت انهدام آنها و نیز انهدام همه احزاب «سنٹی» (۴۹)، به وجود آمدن سازمان‌هائی که محصول جنبش خود جوش کارگران‌اند که باید اداره امور جامعه را به دست گیرند، و اینکه حزب کارگری



صرفاً سازمانی است که امر ترویج و روشنگری را به عهده دارد (نه سازماندهی و پیشبرد انقلاب و رهبری مبارزه طبقاتی در عرصه‌های مختلف آن را).

ماتیک به طور مشخص مانند پانه‌کوک همزمان بودن و فوری بودن اهداف جنبش کارگری را مطرح می‌کند. او می‌نویسد:

«از چپ پیش از جنگ [جهانی اول] (که شامل لوکزامبورگ، لیبکنشت، پانه‌کوک و گورتر می‌شد) در پیوند با مبارزات واقعی کارگران در اعتصاب‌های توده‌ای در شرق و در غرب جنبشی به هنگام جنگ سربرآورد و چند سالی ادامه یافت که حقیقتاً گرایش ضد سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کرد و بیان سازمانی خود را در گروه‌های مختلف ضد پارلمانی و ضد اتحادیه‌ای در تعدادی از کشورهای مختلف یافت. این جنبش به رغم همه تازگی‌ها و ناپیگیری‌هایش از همان آغاز دقیقاً مخالف کل سرمایه‌داری و نیز کل جنبش کارگری‌ای بود که جزئی از سیستم [سرمایه‌داری] به شمار می‌رفت. با پذیرش اینکه تسخیر قدرت به دست حزب به معنی تغییر استثمارگر است [و نه از بین رفتن آن]، این جنبش اعلام کرد که جامعه باید مستقیماً توسط خود کارگران کنترل شود. شعارهای قدیمی الغای طبقات، الغای کار مزدی، الغای سرمایه‌داری، دیگر شعار نبودند و به اهداف فوری سازمان‌های جدید تبدیل شدند. هدف آنها یک گروه حاکم جدید در جامعه نبود که بخواهد "برای کارگران" عمل کند، که قادر باشد به ضد آنها عمل کند، بلکه هدفشان کنترل مستقیم وسائل تولید به دست کارگران از طریق سازماندهی تولیدی بود که این کنترل را تضمین کند. این گروه‌ها تمایزی بین احزاب و اتحادیه‌های مختلف قائل نبودند، بلکه در همه آنها بازمانده‌های مرحله‌ای سپری شده از مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری را می‌دیدند. آنان علاقه‌ای به دمیدن جان تازه در سازمان‌های کهن نداشتند، بلکه می‌خواستند نیاز به سازمان‌هایی با خصلت‌های کاملاً متفاوتی را بشناسانند، یعنی سازمان‌های طبقاتی که قادر به تغییر جامعه و نیز قادر به سازماندهی جامعه به گونه‌ای باشند که در آن استثمار ناممکن گردد.» (۵۰)

در دیدگاه «حزب کمونیست کارگری آلمان» و نیز در دیدگاه پانه‌کوک، شورا سازمانی بود که در شرایط انقلابی (وضعیت انقلابی) می‌توانست به وجود آید و شکل سازمانی جامعه آینده به شمار می‌رفت. آنها – به ویژه «حزب کمونیست کارگری آلمان» – بر این نبودند که شورا را در هر شرایطی می‌توان ایجاد کرد. اما سیلویا پانکهورست نسبت به آنها «یک گام جلوتر» برداشت. او بر آن بود که در شرایط غیرانقلابی نیز می‌توان و باید شوراهای کارخانه (شوراهای کارکنان کارگاه Shop Stewards) را به وجود آورد، اینها سازمان‌هایی صنعتی (و نه حرفه‌ای یا پیشه‌ای) هستند که کمابیش همان وظائفی را که سندیکاها، کمیته‌های کارخانه و شورا به عهده دارند باید انجام دهند. از دیدگاه پانکهورست نخست می‌بایست «شوراهای صنعتی» (شوراهای کارگری مربوط به یک صنعت در

سطح محلی، منطقه‌ای و کشوری) به وجود آیند و سپس شوراهای «صنایع مختلف» تشکیل شوند (از دید او «صنایع» شامل همه فعالیت های اقتصادی - اجتماعی می‌شد)، یعنی شوراهای صنایع و شوراهای بین صنایع. پانکهورست تزی را که زینوویف در کنگره دوم انترناسیول سوم مطرح کرده بود مورد انتقاد قرار می‌دهد. طبق این تزی هیچ کوششی برای تشکیل شوراهای قبل از انفجار بحران انقلابی نباید صورت گیرد. زینوویف بر آن بود که چنین ارگان هائی (یعنی شوراهائی که در شرائط انقلابی تشکیل نشوند) بی قدرت یا تقریباً بی‌قدرتند و ممکن است باعث مخالفت کارگران با مفهوم شورا به طور کلی شوند. این تزی در کمینترن پذیرفته شد و به یکی از اصول آن مبدل گشت. پانکهورست با طنز و اعتراض می‌گوید: «این بخشی منطقی از سیاست انترناسیونال سوم است که از کوشش برای ایجاد سازمان های صنعتی انقلابی به پذیرش اتحادیه‌های حرفه‌ای (مبتنی بر پیشه) روی آورده است.» (۵۱)

ما دیدیم که از نظر کمینترن اتحادیه‌ها اساساً سازمان های صنعتی کارگران مزدی‌اند (تزیهای کمینترن درباره سندیکاهاى سرخ)، و ادعای پانکهورست در اینکه کمینترن اتحادیه را سازمان حرفه‌ای یا پیشه-ای می‌داند درست نیست، همچنین دیدیم که اتحادیه به عنوان سازمان صنعتی کارگران (صنعت در مفهوم وسیع کلمه که خدمات را نیز دربرمی‌گیرد) بسیار پیشتر از آن در روسیه در حدود سال ۱۹۰۵ و نیز در IWW به وجود آمده بود، بنابراین، تشکل براساس صنعت و کارخانه (و نه پیشه و حرفه) مختص شورای کارخانه نیست. در حقیقت مدافعان سندیکا از دیدگاه انقلابی یا دست کم مدرن نیز خواهان سندیکا به عنوان سازمان صنعتی کارگران مزدی‌اند نه سازمان پیشه‌ای یا صنفی.

از این اشتباه که بگذریم استدلال اصلی پانکهورست در مورد ضرورت تشکیل شوراهای (با همان درک از شوراهای صنعتی و شوراهای بین صنایع یا بین رشته‌ای) در شرایط غیرانقلابی این است که چنین سازمان هائی برای انجام انقلاب در آینده لازمند و اگر چنین سازمان هائی نباشند به هنگام انفجار انقلابی، پرولتاریا فاقد تشکل های لازم برای به عمل در آوردن انقلاب خواهد بود و به ناچار به نهادهای سابق و دستگاه اداری و دولتی گذشته روی خواهد آورد. او می‌نویسد:

«ایده‌ای که در تزی زینوویف بیان و بر آن تأکید شده این است که شورا باید یک جنبش بزرگ توده‌ای باشد که در هیجان الکتریکی بحران شکل می‌گیرد؛ [در دیدگاه زینوویف] صحت ساختار شورا، شورائیت آن (اگر بخواهیم صفتی از شورا بسازیم) دارای اهمیت ثانوی است. رشد تدریجی و شاخه گسترده شورا تا زمان بحران، ایجاد سازمانی قوی و مجرب در تزی زینوویف مورد تأمل قرار نگرفته است. نیاز به ساختاری که با دقت طرح‌ریزی شده باشد از نظر دور مانده است. [در دیدگاه زینوویف] نه سازماندهی بلکه ترویج شوراهای توصیه شده است.»

پانکهورست سپس می‌افزاید:

«انقلاب دوگانه روسیه موضوع انفجاری خود به خودی بود و سازمان درخوری پشت آن وجود نداشت. اتحادیه‌ها که همواره رشد ضعیفی داشتند به هنگام وقوع جنگ بزرگ ۱۹۱۴ در هم شکسته شدند. احزاب سیاسی انقلابی می‌توانستند فراخوان انقلاب دهند اما نمی‌توانستند آن را به عمل درآورند. انقلاب با عمل انقلابی در ارتش، نیروی دریائی، کارگاه‌ها، راه‌های آهن و بر روی مزارع صورت می‌گیرد. بی‌سازمانی این انقلابیان در نقاط تولید یک ضعف به شمار می‌رفت و نه یک مزیت. در روسیه، حکومت، نخست حکومت تزار و سپس حکومت کرنسکی، صرفاً در اثر حمله عمومی در هم شکستند. ناتوانی ناشی از وضعیت بی‌سازمانی کارگران تا زمان استقرار حکومت شوروی خود را با تمام سنگینی‌اش نشان نداد. به هنگام تشکیل حکومت شوروی بود که فهمیده شد فرض بر این است که شوراها قدرت را در دست دارند اما ساختار شورائی می‌بایست هنوز به وجود آید و عمل کند. ساختار هنوز ناکامل است: این ساختار اصلاً به سختی عمل می‌کرد. دستگاه اداری، وسیعاً همان ادارات حکومتی بود که غالباً بدون شرکت فعال یا آمادگی به همکاری و حتی با خصومت گروه‌های کارگران عمل می‌کردند، که قرار بود نقش مسئول در اداره آنها داشته باشند. شکست روسیه شوروی در جبهه اقتصادی [منظور روی آوردن به سیاست اقتصادی نوین (نپ) است] را باید وسیعاً به این امر نسبت داد.» (۵۲)

اگر از برخی اشتباهات پانکهورست مانند اینکه سندیکاهای کارگری روسیه در سال ۱۹۱۴ نابود شدند (دیدیم که در سال ۱۹۱۶ صد اتحادیه وجود داشت) و یا اینکه انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ بدون تدارک و سازمان بودند بگذریم، به جان کلامش می‌رسیم. او می‌گوید: کارگران (و به طور کلی توده‌های زحمتکش) سازمان خود را نداشتند که در زمان انقلاب (و در جریان تشکیل دولت انقلابی) آن را جایگزین دستگاه‌های سابق کنند. از اینجا نتیجه می‌گیرد که باید شورا در زمان غیر انقلابی به وجود آید، تدریجاً رشد کند و شاخه بگستراند تا در زمان انقلاب بتواند نقش سازمان اداره اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور را به عهده گیرد.

پرسش این است که آیا شورا به عنوان ارگان قدرت دولتی کارگران، می‌تواند در شرایط غیر انقلابی به وجود آید؟ دولت‌های بورژوائی که حتی سندیکاهای اصلاح‌طلب را به سختی تحمل می‌کنند، چگونه می‌توانند شورا یعنی سازمانی که مدعی قدرت است (و تا آنجا که به اعمال این قدرت می‌پردازد) را تحمل کنند؟ آنها قطعاً با همه دستگاه سرکوب پلیسی، نظامی و امنیتی خود آن را مورد یورش قرار خواهند داد. ممکن است پاسخ داده شود شورا مقاومت می‌کند و کارگران را به دفاع از سازمان خود و دستاوردهای خویش فرا می‌خواند. پاسخ ما این است که اگر شورا توان چنین مقابله‌ای را داشته باشد شرایط انقلاب در آن حال به وجود آمده است، یعنی با شرایط غیر انقلابی روبرو نیستیم! اگر منظور آنان از شورا قدرت سیاسی و یا ارگان اداره اقتصادی باشد، سؤال این است که در شرایط غیرانقلابی،

شرایطی که اکثریت کارگران و اکثریت مردم به سمت انقلاب کشیده نشده‌اند (یا حداقل بی‌طرفی توأم با حسن نیت نسبت بدان نشان نداده‌اند) و شرایطی که دولت بورژوازی هنوز تسلط کامل دارد و دچار ضعف و سردرگمی نشده، آری در چنین شرائطی چگونه می‌توان شورا ساخت حتی اگر صرفاً وظایف اقتصادی مانند کنترل و اداره تولید و غیره در نظر گرفته شود؟

اگر منظور این است که کارگران نه براساس پیشه و حرفه، بلکه براساس صنعت که حرفه‌ها و تخصص‌های زیادی را در برمی‌گیرد سازمان داده شوند و بالاتر از آن خود سازمان‌های صنعتی مختلف با هم متحد شوند، پاسخ ما این است که این دیدگاه ذره‌ای از سازمان اتحادیه‌ای (در مفهوم مدرن آن و در مفهومی که هم اکنون و حتی در آن زمان عملاً وجود داشت) فراتر نمی‌رود و در این حالت دعوی مدافعان شورا پیش از شرایط انقلابی صرفاً دعوائی لفظی است، ضمن آنکه معایب خود را دارد، زیرا در کارگران توهم ایجاد می‌کند که گویا منظور از شورا (دولت کارگری) و یا کمیته کارخانه (ارگان مدیریت کارگری) همین تشکل‌های موجود است! و آنان را از تلاش برای ایجاد تشکل‌های ویژه در شرایط ویژه (شوار به عنوان ارگان قدرت دولتی در شرایط انقلابی) باز می‌دارد یا آن را گند می‌کند.

حکمت و همه‌کسانی که تشکیل شورا در شرائط غیرانقلابی را ترویج می‌کنند – صرف‌نظر از درک التقاطی و توتالیتری که از شورا دارند که به تفصیل بررسی کردیم – برای پرسش‌های بالا پاسخی ندارند: مشخصاً نمی‌گویند یک سازمان که می‌خواهد قدرت کارگری را اعمال کند (در همه عرصه‌ها اعم از سیاست، اقتصاد، امور اجتماعی و غیره) چگونه می‌تواند در شرایط سلطه قدرت بورژوائی (= شرایط غیر انقلابی) وجود داشته باشد (البته منظور ما غیر از روی کاغذ است!)؟

بحث‌های گورتر (در برنامه «حزب کمونیست کارگری آلمان» و «نامه سرگشاده به رفیق لنین»)، پانه کوک در «شوراهای کارگری»، پانکهورست در «کمونیسم و فرم» و «کمونیسم و تاکتیک‌های آن»، ماتیک در «کمونیسم شورایی» که الگوهای نسبتاً اصیل بحث‌های حکمت درباره شورا، آلترناتیو فرض کردن شورا در مقابل سندیکا، ادغام وظائف اقتصادی و سیاسی و امکان تشکیل و پیشبرد شورا در شرایط غیرانقلابی هستند، خود به نحو عمیقی از تزه‌های آنارشیستی الهام گرفته‌اند. اینها چه از نظر رد دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم و باور به امکان پیاده کردن فوری کمونیسم (رد توالی و روند زمانی و جانشین کردن همزمانی بجای آن)، چه از نظر یک کاسه کردن همه وظائف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر در یک یا دو سازمان (شورا و حزب یا شورا به تنهایی) – در مورد کمونیسم شورایی، چه از نظر باور به اینکه پس از تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا، دولت عملاً از بین می‌رود و یا دست کم عدم توجه به ضرورت ادامه مبارزه طبقاتی در دوران گذار، بی‌اعتنائی به سیاست و به طور کلی ندیدن مبارزه طبقاتی همچون موتور محرک تاریخ تمایز خود را از

آنارشسیسم خالص کم و کمتر می‌کنند. حکمت نیز جز در زمینه پذیرش ضرورت حزب در همه این خطاها شریک است.

از نظر روش شناسی ندیدن رابطه عینی، علی و دیالکتیکی بین پدیده‌ها (مشخصاً ندیدن رابطه وضعیت سیاسی - بودن یا نبودن وضعیت انقلابی - با شکل و وظایف سازمان)، التقاط بین اقتصاد و سیاست، ندیدن روند و توالی عینی پدیده‌ها که گاه در طرح های شان اسب به پشت گاری بسته می‌شود، و ندیدن رابطه بین تکامل مبارزه طبقاتی، روش ها، اشکال و سازمان های مبارزه، آری همه این «ثوابت» دیدگاه های آنارشیستی در اندیشه و عملشان جایگاه تعیین کننده دارد.

### سندیکا در کشورها پیشرفته سرمایه‌داری و در ایران

نکته بسیار مهمی که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این است که آنچه حکمت درباره به اصطلاح ویژگی های عمومی سندیکا می‌گوید مربوط به سندیکاها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است و ما نشان دادیم که حتی در مورد آنها نیز نظرات او درست نیست و به تفصیل نادرست بودن، بعضاً تحریفی بودن، بی‌پایه بودن اکثر نکات مورد تأیید او را آشکار کردیم. ما همچنین گفتیم مواردی هم که در تحلیل های او درست است اساساً ناشی از سیاست عمومی حاکم بر جنبش کارگری است و نه ناشی از شکل سندیکا، هرچند که این شکل نیز نارسائی های خود را دارد و می‌تواند و باید تغییر کند و تصحیح شود (همان‌گونه که در مواردی شده است مانند تشکیل سندیکا بر اساس صنعت و نه پیشه و تخصص حرفه‌ای، یا تشکیل سندیکا بر پایه کارخانه - که همان نتیجه تشکیل آن بر پایه صنعت است - و یا اصول سازمانی‌ای که به تفصیل در موارد مختلف ذکر کردیم مانند انتخابی و پاسخگو بودن همه مسئولان، قابلیت عزل آنان توسط انتخاب‌کنندگان، محدود بودن زمان مسئولیت و محدود بودن انتخاب مجدد برای مسئولیت ها، محدود بودن حقوق و مزایای مسئولان تمام وقت به حقوق و مزایائی که پیش از تصدی مسئولیت داشتند، به حداقل رساندن شمار مسئولان تمام وقت، گسترش آموزش و جلسات بحث و انتقاد و غیره).

حکمت خود می‌گوید سندیکاها در ایران به خاطر عدم ادامه کاری احزاب رفرمیست و اینکه به دلیل استبداد سیاسی به ندرت از سوی دولت برسمیت شناخته شده اند و غیره، اصولاً ضعیف اند. او همچنین از «نبرد تنوریکی» ای که گویا بین «الترناتیو شورائی» و «الترناتیو سندیکائی» در ایران پس از انقلاب ۵۷ جریان داشته و گویا این نبرد به نفع جریان شورائی پایان یافته است دم می‌زند. حال سئوالی که پیش می‌آید این است که در این صورت چرا این قدر در «مضار» سندیکا سخن پراکنی می‌کند؟

ما بارها نشان دادیم که شورا و سندیکا دو آلترناتیو نیستند و در مقابل هم قرار ندارند، همان گونه که چشم راست و چشم چپ، و یا دست و پا، دو آلترناتیو نیستند: طبقه کارگر و جنبش کارگری، هم به سندیکا و هم به شورا نیاز دارد، اینها ابزارهای مبارزاتی او در عرصه‌های مختلف اند. شورا،

شوراهائی که تاریخاً و واقعاً وجود داشته‌اند و این مفهوم و این اسم به آنها و عملکردشان اطلاق شده، یعنی شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان در روسیه و آلمان (و نیز در انقلاب مجارستان، بلغارستان و غیره پس از جنگ جهانی اول)، شوراهائی که در مواردی در چین وجود داشتند (به ویژه در سال های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷)، ارگان های انقلابی برای کسب قدرت سیاسی و ارگان های اعمال قدرت سیاسی اند: شوراها ارگان برانداختن دولت بورژوائی و ارگان دولت کارگری‌اند. هیچ تعبیر دیگری از شورا بر یک واقعیت تاریخی دلالت نمی‌کند.

پرولتاریا همچنین ارگان های دیگری به نام کمیته کارخانه (یا کمیته کارخانه و محل کار به طور کلی) به وجود آورده است که نقش کنترل و اداره تولید (در پیوند با سندیکاها و شوراها و یا حتی به تنهایی) داشته‌اند. گاه این کمیته‌ها را «شورای کارخانه» می‌نامند؛ این نام اساساً از جانب آنارشیست های ایتالیائی به این ارگان ها داده شده است. در ایتالیا، در سال های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱، «شورای کارخانه» نخست در مناطق صنعتی تورینو، میلان و سپس در برخی مناطق دیگر گسترش یافت. منشأ تاریخی – سازمانی این نهاد جدید کارگری در ایتالیا «کمیسیونهای داخلی» بود که از سال ۱۹۰۷ در صنایع بزرگ فلزی این کشور برسمیت شناخته شده بود: کارگران هر بخش (دیپارتمان) کارخانه نماینده‌ای به نام «کمیسر» انتخاب می‌کردند که ممکن بود عضو سندیکا باشد یا نباشد (البته در کارخانه‌هایی که سندیکا حضور و نفوذ واقعی داشت، کمیسرها معمولاً عضو سندیکا بودند). مجموعه این کمیسرها، «کمیسیون داخلی» کارخانه را تشکیل می‌دادند که در پیمانهای جمعی کار و غیره با کارفرما وارد مذاکره می‌شدند (نخستین کمیسیون داخلی در کارخانه فیات به وجود آمد که هسته اولین کمیته کارخانه را تشکیل می‌داد). نقش و وظایف «کمیسیونهای داخلی» در سال های پس از جنگ جهانی اول و تکامل شرایط بحرانی و انقلابی در ایتالیا، کاملاً تغییر کرد و خود آنها به «کمیته‌های کارخانه» و یا آن گونه که در آن زمان اساساً آنارشیست ها – ولی نه فقط آنها – می‌گفتند به «شوراهای کارخانه» تبدیل شدند. این کمیته‌ها، در این سال ها، در سازماندهی اعتصاب ها، مخالفت با تعطیل کارخانه‌ها از جانب کارفرمایان، اشغال کارخانه‌ها، معادن و غیره و نیز در تلاش هائی برای کنترل و اداره تولید نقش مهمی بازی کردند.

در سال های ۲۱ - ۱۹۲۰ مشخصاً شاهد دو درک کاملاً متفاوت از این پدیده درمیان آنارشیست ها و کمونیست ها هستیم: از دید آنارشیست ها کمیته‌های کارخانه (یا به قول آنان شوراهای کارخانه) سازمان هائی ضد دولتی (ضد هر گونه دولت) بودند و سلول جامعه بی دولت آینده را تشکیل می‌دادند و گاه آنها را سازمان تولید تعاونی می‌نامیدند. از دید کمونیست ها کمیته‌های کارخانه سازمان کنترل و اداره تولید بودند که می‌بایست به سمت «شوراهای سیاسی» (آسوویت ها) تکامل یابند که ارگان دولت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا هستند یا با آنها کامل شوند. کمونیست ها بر آن بودند که تولید جدید

سوسیالیستی تنها پس از برافتادن قدرت دولتی بورژوازی و سلطه کارفرمایان و زمینداران بر کارخانه‌ها و دیگر مراکز تولید صنعتی و کشاورزی امکان دارد. البته در درون حزب سوسیالیست ایتالیا که بعداً به حزب کمونیست تبدیل شد گرایش های فرمیستی وجود داشت که جنبش کمیته‌های کارخانه را به اسم آنارشیسم رد می‌کرد (جریان تاسکا) و نیز جنبشی که اساساً «شورای سیاسی» را بی توجه و بدون پیوند با جنبش توده‌ای کارگران کارخانه‌ها که در کمیته‌های کارخانه و یا «کمیسیونهای داخلی» متشکل بودند مطرح می‌نمود (جریان بوردیگا).

منظور ما از **جریان کمونیستی** در ایتالیای آن زمان مشخصاً دیدگاه گرامشی است که هم با رفرمیسم تاسکا و سندیکالیسم اصلاح‌طلب مرزبندی داشت و هم با جریان سکتاریستی بوردیگیستی و هم با آنارشیسم و آنارکوسندیکالیسم: گرامشی به جنبش «کمیسیونهای داخلی» یا کمیته‌های کارخانه به حد کافی بها می‌داد، در همان حال ضرورت «شورای سیاسی» و یا آسویت ها را مطرح می‌کرد و نیز ضرورت حزب سازمان‌یافته و متمرکز را (البته باید روند تحول و جهت تکاملی دیدگاه های گرامشی را در نظر داشت).

اختلاف بین دو دیدگاه کمونیستی و آنارشیستی به خوبی در سخنان زیر از موریزیو گارینو (از رهبران آنارشیست ایتالیائی که در جنبش کمیته‌های کارخانه در ایتالیای آن سال ها شرکت مستقیم داشت) دیده می‌شود:

«ما [آنارشیست ها] در صورت لزوم به مبارزه در کنار جریان های سیاسی – سندیکائی‌ای که از همه به ما نزدیک ترند، و تا هنگامی که تصور کنیم چنین مبارزه‌ای برای رسیدن به هدف مشترک، یعنی تصاحب جمعی وسایل تولید و مبادله، فایده دارد، ادامه خواهیم داد. سپس، همان گونه که در گذشته طی یک جدال کوتاه به گرامشی گفتیم، هنگامی که به چهار راهی رسیدیم که در آن راه اتوریته و آزادی، راه شورای دولتی و شورای جماعت آزاد انسانی از هم جدا می‌شوند، آنارشیست ها راه خود را انتخاب خواهند کرد.» (۵۳)

همین گارینو در گزارش درباره «شوراهای کارخانه و بنگاه» به کنگره اتحاد آنارشیست های ایتالیا (که از تاریخ ۱ تا ۴ ژوئیه ۱۹۲۰ در بولونی برگزار شد) می‌گوید: «شورای کارخانه را با سوویت اشباه کرده‌اند. بنابراین باید تکرار کرد که اگر اولی همه مولدان را در محل کار برای مدیریت وسایل تولید متحد می‌کند، دومی ارگانی سیاسی است که کمونیست های اقتدارگر (اتوریتر) به وسیله آن می- خواهند اعمال قدرت کنند. از نظر ما شورا باید [اتحاد] کار تعاونی آزاد و هماهنگ شده برای تولید خواروبار و وسایل لازم برای جامعه باشد. از ما دور باد که از پیش شکل ثابتی از نهادی که باید روابط بین مردم را تنظیم کند تحمیل نماییم: ما این کار را به انقلاب اجتماعی وا می‌گذاریم که راه را فارغ از شمایهائی که این یا آن حزب ترسیم می‌کند بگشاید». او سپس می‌افزاید: «ما به اینکه چرا فکر

می‌کنیم سیستم سوویت ها و عملکردهای آن را بدان گونه که سوسیالیست ها خواهانش هستند و انترناسیونال سوم تأییدشان کرده نمی‌توانیم بپذیریم، بر نمی‌گردیم. به این نکته توجه کنیم که شورای سیاسی تحمل خواهد شد اما به هیچ صورتی نباید در فعالیت های شورای کارخانه دخالت کند. در این مورد ما کاملاً مخالفیم که روبناهای سیاسی باید سازمان های تولید را به وجود آورند و آنها را در مدار دولت قرار دهند، حتی اگر دولت سوسیالیستی باشد». (۵۴)

### چند نکته در اینجا قابل توجه است:

۱- اختلاف بین درک کمونیستی و درک آنارشستی از شورا و مخالفت سرسختانه این آخری با قدرت شوراها و حکومت شورائی.

۲- اینکه حتی درک آنارشستی مانند گارینو از این اختلاف، از درک حکمت و امثال او، روشن تر است؛ او این اختلاف را درک می‌کرد و حکمت در این باره دچار سردرگمی بود و دیگران را نیز بدان دچار می‌کرد!

اینکه حکمت می‌گوید شورا آلترناتیو کمونیستی است، هرچند آنارشست ها هم آن را بیان کرده‌اند، نشان می‌دهد که او تفاوت بین درک آنارشستی و کمونیستی از شورا (و کمیته کارخانه) را نفهمیده است.

سندیکا سازمان صنعتی کارگران مزدی است (در اینجا صنعت را در مفهوم وسیع کلمه به کار می‌بریم که شامل خدمات هم می‌شود) که وظیفه آن مبارزه اقتصادی و اجتماعی کارگران و دفاع از منافع مادی و معنوی کارگران صنعت مورد نظر، بهبود شرایط کار، مقابله در برابر تعرضات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کارفرمایان و دولت، مبارزه با رقابت در میان کارگران و غیره است. سندیکا با آنکه مهم ترین عرصه مبارزاتش عرصه اقتصادی و اجتماعی است، اما از نظر سیاسی خنثی نیست و چنانکه گفتیم نه تنها در مقابل تعرضات و فشارهای اقتصادی کارفرمایان و دولت مقاومت می‌کند، بلکه با سیاست های آنها هم وارد درگیری می‌شود (مثال مبارزه سندیکاها با سیاست میلیتاریستی دولت های سرمایه‌داری، مبارزه برای دادن اوراق هویت و برسمیت شناختن قانون سکونت، کار و حقوق کارگران مهاجر، همبستگی با کارگران در نقاط مختلف جهان، مبارزه با تبعیض های نژادی، جنسی و غیره و غیره).

هیچ چیز مانع از آن نیست که یک سندیکای کارگری از مبارزه دانشجویی یا مبارزه معلمان، یا مبارزه زنان، یا مبارزه بی مسکنان، یا مبارزه «مهاجران غیر قانونی» برای قانونی شدن وضعیت اقامت و کارشان و غیره حمایت کند (و موارد زیادی وجود دارد که چنین حمایت هائی صورت می‌گیرد). بنابراین: اولاً) سندیکا و شورا (و نیز کمیته کارخانه) در حوزه‌های مختلف فعالیت می‌کنند، پس



آلترناتیو یکدیگر نیستند، بلکه مکمل یکدیگرند و تز آلترناتیو یکدیگر بودن آنها تزی است در خدمت ایجاد تفرقه در جنبش کارگری.

**ثانیاً** شورا و کمیته کارخانه (و نیز سازمان سراسری تنظیم اجتماعی تولید که براساس مالکیت اجتماعی و مدیریت کارگری و به دست مولدان آزاد متحد بنا می‌شود، یعنی سازمان تولید سوسیالیستی – که آن هم **سازمانی کارگری** است) در هر شرایطی قابل تشکیل نیستند شوراها کارگران و کمیته های کارخانه و محل کار در وضعیت انقلابی به وجود می‌آیند، زیرا آنها سازمان هائی‌اند که **وظیفه فوری و مقدمشان** بر انداختن قدرت سیاسی، قدرت دولتی بورژوازی و ایجاد دولت کارگری (در مورد شوراها) و خلع ید و کنار زدن سرمایه داران و مدیران بورژوا و کنترل و اداره تولید (در مورد کمیته های کارخانه و محل کار) است. خلع ید از سرمایه داران و مدیرانشان مستلزم **به زیر سوال بردن مالکیت بورژوایی** است که خود به معنی وجود **وضعیت و ذهنیت انقلابی** است. پس در هر شرایطی نمی‌توان شورا و کمیته کارخانه (و به طریق اولی سازمان سراسری تنظیم اجتماعی تولید سوسیالیستی) را به وجود آورد.

بدینسان نه تنها آلترناتیو قرار دادن سندیکا در مقابل اینها تزی در خدمت ایجاد تفرقه در جنبش کارگری و ایجاد سردرگمی در اذهان فعالان است، بلکه «بحث تئوریک» در این باره نیز یک **بحث کاذب** است. در ایران «بحث تئوریک» در مورد اینکه کارگران باید سندیکا ایجاد کنند یا شورا، به عنوان بحثی واقعی، بحثی راهگشا نمی‌توانسته وجود داشته باشد و به فرض وجود چنین بحثی، هر دو طرف بازنده بوده‌اند! عیناً مانند بحث ترجیح چشم راست به چشم چپ یا بعکس: شرکت‌کنندگان در چنین «بحثی» هر دو بازنده اند یکی چشم راست را از دست می‌دهد و دیگری چشم چپ را! حکمت خود و تشکیلاتش را برنده این «بحث» می‌داند، به یک معنی درست می‌گوید، اگر این بُرد را بُرد بی تشکیلاتی، بُرد سازمان شکنی بدانیم. اما برنده اصلی این «بحث» و این «جدال» کس دیگری است، برنده اصلی آن **رژیم جمهوری اسلامی** است که با تشکیل «شورا»های اسلامی کار، هر تشکل مستقل کارگری (مستقل از کارفرما، دولت، احزاب سیاسی و نهادهای دینی) یا جوانه تشکیلاتی آن را برای مدتی در هم کوبید. جدال واقعی نه جدال بین شورا و سندیکا، بلکه جدال بین کارگران که خواهان تشکل های خویش‌اند (سندیکا، حزب کارگری، شورا، کمیته کارخانه، سازمان سراسری تنظیم و برنامه ریزی تولید سوسیالیستی، هرکدام برحسب نیازهای مبارزاتی و وضعیت تکاملی خود جنبش کارگری) و بورژوازی و دولت بورژوایی است که دشمن همه این تشکل ها می‌باشند و ارگان سلطه کارفرما، دولت و پلیس را به نام شورای اسلامی بر آنها چیره کرده‌اند. آری، **برنده عملی و بنابراین واقعی** در نبرد به ضد سندیکا، جمهوری اسلامی بود و هست.

نتیجه اینکه برخلاف نظر حکمت درباره «تشکل های توده‌ای طبقه کارگر» ما برآنیم که:

«این پنج نهاد یا سازمان، آفریده مبارزه طبقاتی، و محصولات تاریخی انقلابات بزرگ کارگری اند. کارائی انقلابی و بازده مثبت این نهادها مستلزم عمل براساس نکات بنیادی زیر است:

الف) هماهنگی بین این نهادها براساس اصل فرماندهی سیاست عام پرولتری و استقلال وظایف ویژه هر یک،

ب) کنترل هر نهاد از سوی نهاد دیگر،

پ) تسلط هر نهاد بر دیگری به ایجاد نوعی دیکتاتوری بر طبقه کارگر و توده‌ها، و اخلاص در ساختمان سوسیالیسم است.

در روند تکامل ساختمان سوسیالیسم و شکل‌های تازه‌ای که مبارزه طبقاتی در دوران گذار به خود خواهد گرفت، ممکن است نهادهای انقلابی جدیدی با اهمیت نهادهای فوق به وجود آیند که به این نهادها اضافه یا جانشین آنها شوند.» (۵۵)

### جمع‌بندی این فصل

ما در این بحث نشان دادیم که:

- تعریف و درک حکمت از سندیکا، درک محدود صنفی، شبیه درک و تعریف حزب توده از سندیکا است و در مواردی از آن هم عقب مانده تر است.
- تعریف حکمت از شورا تعریفی است: الف) التقاطی (چون وظائف شورا، کمیته کارخانه و محل کار و سندیکا را به صورت آتش درهم جوشی مخلوط می‌کند)، ب) مجرد و متافیزیکی (چون نه به محتوای ویژه هر یک از این سازمان‌ها توجه دارد و نه به شرایط تشکیل آنها)، پ) تبلیغ بی‌سازمانی است (چون آنچه به طور مشخص مورد تکیه اوست، مجمع عمومی‌ای است که حتی نخست لازم نیست «منظم» باشد، تشکیلاتی جبری است نه داوطلبانه، حق عضویت احتیاج ندارد، وظایف اعضا معلوم نیست، روشن نیست زیر ساخت فنی و تشکیلاتی آن بدون منابع مالی چگونه بوجود می‌آید و غیره).
- به طور عوام‌فریبانه بر «دموکراسی مستقیم» در شوراها تکیه می‌کند در حالی که این **دموکراسی مستقیم** تنها در شوراهای پایه او وجود دارد و بقیه دموکراسی براساس نمایندگی و یا دموکراسی غیر مستقیم است (این دقیقاً یکی از ایرادهای کائوتسکی به شوراها بود و پاسخ لنین به او این نبود که نه، این دموکراسی مستقیم است! بلکه این بود که آری دموکراسی غیر مستقیم است ولی **دموکراسی کارگری** است و نه بورژوازی، و آنچه در نظام دموکراسی بورژوائی وجود دارد دموکراسی مبتنی بر نمایندگی یعنی دموکراسی غیر مستقیم بورژوائی است! – مدت کوتاهی بعد از نوشته‌های مربوط به شورا و سندیکا حکمت اصولاً هرگونه دموکراسی را تخطئه می‌کند و این بحث فصل دیگری از این کتاب است).

- **طرح بحث کاذب** «آلترناتیو شورا» در مقابل «آلترناتیو سندیکا»، در حالی که سندیکا و شورا هر دو برای جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی ضروری اند و هرگونه «ترجیح» و آلترناتیوسازی بین آنها از نظر عملی یا به معنی **ایجاد تفرقه** است (بین طبقه کارگر به طور کلی زیرا این ایده می‌تواند طبقه کارگر را برای ایجاد این یا آن نهاد به دو بخش تقسیم کند و به طور مشخص در زمانی که هر دوی این سازمان‌ها وجود داشته باشند و عمل کنند) یا به معنی ایجاد بحث کاذب و سردرگم‌کننده‌ای است (در شرایطی که کارگران باید سندیکاها را به وجود آورند شرایط تشکیل شورا به وجود نیامده است – یا شرایطی که شورا وجود دارد و با تشکیل سندیکا یا ادامه حیات آن مخالفت می‌شود که باز هم غلط است). از نظر تئوریک چنین بحثی منافذی و یکجانبه‌نگرانه است زیرا نه به محتوا و شرایط تشکیل سازمان‌ها توجه دارد، نه به **تنوع ضروری آنها** (تنگ نظری تئوریک و سیاسی او مانع از آن می‌شود که توجه کند هم این می‌تواند باشد و هم آن، و وجود آنها منافذی با هم ندارند و دشمنی با هم ندارند – همان‌گونه که در تاریخ واقعی نداشتند – مگر اینکه «احزابی» مانند «حزب کمونیست کارگری» دشمنی بین آنان به وجود آورند).

- **بی‌توجهی به سیاست و تکیه اصلی بر شکل**، ما نشان دادیم که هم سندیکا، هم شورا، هم حزب، هم کمیته‌های کارخانه و هم هر سازمان دیگر طبقه کارگر می‌تواند رفرمیست، آنارشویست و غیره باشد، می‌تواند انواع انحراف‌های بورژوازی داشته باشد، می‌تواند زیرنفوذ جریان‌های دینی یا ناسیونالیستی قرار گیرد و غیره. این امر بسیار بیش از آنکه به شکل تشکیلاتی مربوط باشد به سیاست حاکم بر جنبش کارگری، به جریان‌ها یا «گرایش‌ها»ی موجود در جنبش کارگری مربوط است. اگر جریان غالب رفرمیستی باشد هم حزب، هم سندیکا و هم شورا رفرمیستی خواهند بود، حتی به طور دقیق‌تر بگوئیم اگر جریان غالب رفرمیستی هم نباشد باز جریان رفرمیستی به طور غیر غالب در حزب، سندیکا، شورا و غیره وجود خواهد داشت. همین امر عیناً درباره جریان آنارشویستی صادق است که اگر غالب باشد یا نیرومند، هم بر سندیکاها حاکم می‌شود، هم بر شوراها، هم بر حزب و غیره و یا به صورت جریان مغلوب باز در درون اینها به حیات خود ادامه می‌دهد.

اینکه بگوئیم مثلاً شورا آلترناتیو کمونیستی و سندیکا آلترناتیو رفرمیستی است، غیر از اینکه غلط است خوش‌خیالانه هم هست! در همه این سازمان‌ها (به شرط سطحی از رشد و مبارزه) هم **جریان کمونیستی**، هم **جریان آنارشویستی** و هم **جریان رفرمیستی** وجود خواهند داشت و مبارزه بین آنها دائمی است.

- برخورد اپورتونیستی و توتالیتاریستی به اتحادیه‌های موجود است:

حکمت ضمن رد اتحادیه، همچون نهادی رفرمیستی و محافظه‌کارانه، می‌گوید ما به کارگران در تشکیل اتحادیه‌ها کمک می‌کنیم یا اینکه در اتحادیه‌های مستقل شرکت می‌کنیم و می‌کوشیم رهبری آنها را به دست گیریم یا اینکه در مواردی «رأساً» به تشکیل اتحادیه‌ها می‌پردازیم و غیره.

اولاً این برخورد اپورتونیستی است زیرا اگر اتحادیه نهادی رفرمیستی و محافظه‌کارانه باشد نباید رأساً آن را ایجاد کرد! ثانیاً این برخوردی است در جهت انحلال سندیکاها و جذب آنها به شوراهای مورد نظر «حزب»: برخورد حکمت به سازمان کارگری برخوردی **توتالیتری** است: شورا همه کارها و اختیارات و همه صحنه‌های مبارزه (اقتصادی و سیاسی و احتمالاً نظامی و غیره) را در دست می‌گیرد و سندیکاها را نیز به تشکیلات خود جذب می‌کند. حکمت این را پنهان نمی‌کند که سیاستش در مورد سندیکاها، ادغام آنها در شورا است). ما دیدیم که در روسیه پس از انقلاب اکتبر چنین سیاستی وجود داشت که می‌خواست سندیکا را در دستگاه دولتی (یعنی شوراها) ادغام کند. حکمت از پیش از انقلاب به استقبال چنین سیاستی می‌رود، در دید حکمت و در جامعه مورد نظر او سندیکا وجود ندارد، همان گونه که طرفداران دولتی شدن سندیکا در روسیه پس از انقلاب اکتبر چنین دیدی داشتند.

- حکمت با تأکید بر اینکه کار مخفی تنها مربوط به حزب است و کار سازمان های توده‌ای کارگری صرفاً کار علنی است، باز هم دید یکجانبه و در همان حال ناشی از عدم آشنائی خود را با شرایط واقعی فعالیت و مبارزه در کشوری مثل ایران نشان می‌دهد. کار علنی و غیر علنی، کار قانونی و غیرقانونی مربوط به همه سازمان های کارگری در دوران پیش از انقلاب است و محروم کردن کارگران از هر جنبه (یعنی کار علنی یا غیر علنی، قانونی یا غیر قانونی) در هر کدام از سازمان ها (حزب، سندیکا، شورا و کمیته کارخانه) لطمه زدن به جنبش کارگری و محدود کردن آن است. حزب نباید خود را از کار قانونی برای همیشه معاف بداند در حالی که به هیچ رو نباید ساختار اصلی غیر قانونی خود را حتی در شرایط دموکراتیک پیش از انقلاب کارگری - از میان ببرد. سندیکا با آنکه اساساً کار علنی می‌کند، اما این کار علنی محدود به قانون نیست، ضمن آنکه باید از قانون هم تا آنجا که ممکن است برای پیشبرد کارش بهره ببرد. سندیکا هم در شرایط حکومت های ارتجاعی به رغم علنی بودن باید برخی جنبه‌های کار غیر علنی، نیمه مخفی یا مخفی را بکار برد (صندوق های اعتصاب، کمیته‌های اعتصاب، ارتباطات و هماهنگی های مربوط به اعتصاب و تظاهرات و غیره). تأکید حکمت بر کار صرفاً علنی سازمان های کارگری انحلال‌طلبانه و سازمان شکنانه است.

- به طور کلی تقدیس هر یک از تشکل های کارگری (حزب، سندیکا، شورا، کمیته‌های کارخانه و محل کار) و **تأکید یکجانبه** بر آن و منحصر کردن فعالیت بدان به یک انحراف بزرگ در

جنبش کارگری می‌انجامد (حکومت حزبی یا دیکتاتوری حزبی، آنارشیسم، آنارکوسندیالیسم، سوسیالیسم دولتی و غیره).

- حکمت با دید یکجانبه در مورد سازمان های کارگری، با ایجاد آلترناتیو مصنوعی شورا/سندیکا، با تقدیس شورا، با تکیه یکجانبه بر کار علنی سازمان های کارگری، با بی‌توجهی به سیاست و تکیه یک جانبه بر شکل سازمانی، با تلنبار کردن همه وظایف و همه مبارزات در شورا، با ایجاد جنگ مصنوعی شورا و سندیکا، و با تلاش برای انحلال سندیکا در شوراهای بی‌شکل و بی‌سازمان خود، در تئوری و در عمل در جهت چیزی جز درهم شکستن سازمان های کارگری عمل نمی‌کند.

### پانوشت ها

(۱)- در این قطعنامه آمده است:

«کنگره همچنین بر نقش مجمع عمومی هم به عنوان تجمع هدفمند و آگاهانه برای تصمیم گیری و اعمال اراده جمعی کارگران در مبارزات جاری و هم به عنوان نطفه و پایه شوراهای قدرتمند کارگری و جنبش شورائی تکیه می کند. برپائی و دامن زدن به جنبش وسیع مجامع عمومی در کارخانه ها و مراکز تولیدی فوری ترین اقدام همه کارگران و رهبران اعتراضات کارگری برای ممکن کردن پیشروی طبقه کارگر است.»

(۲)- حکمت، «تشکل های توده ای طبقه کارگر»، گفتگو با نشریه «کمونیست» شماره ۳۷. و «بسیوی سوسیالیسم»، دوره دوم، شماره سوم، ص ۳۲۰ تا ۳۵۵.

(۳)- حکمت، «باز هم در باره شوراها»، «به سوی سوسیالیسم»، دوره دوم، شماره سوم، مهرماه ۱۳۶۸، صفحات ۲۹۵ تا ۳۰۹.

(۴)- همانجا.

(۵)- همانجا.

در برخی جاهای این نوشته حکمت واژه «رشته» و در برخی موارد «رسته» آمده است. واژه رسته در زبان فارسی معادل واژه état فرانسوی estate انگلیسی است که ناظر بر گروه های متمایز اجتماعی در جامعه فئودالی است که دارای امتیازات موروثی یا اعطائی (از جانب شاه) بودند و یا هیچ امتیازی نداشتند (مانند روحانیان، اشراف و رسته سوم در فرانسه). رسته هیچ ربطی به سندیکا ندارد مگر اینکه برخی امتیازات را که شاهان و یا حاکمان محلی به برخی سازمان ها یا انجمن های پیشه وران یا بازرگانان می دادند و در واقع این انجمن ها را به رسمیت می شناختند به این اعتبار سندیکا بدانیم! شاید واقعاً به کار بردن اصطلاح «رسته» اشتباه تایی بوده باشد!

(۶)- رجوع کنید به: [www.wikipedia.org/wiki/trade-union](http://www.wikipedia.org/wiki/trade-union)

(۷)- حکمت، «باز هم در باره شورا»

(۸)- حکمت، «تشکل های توده ای طبقه کارگر». هر دو نقل قول در این پاراگراف از همین مصاحبه است.

(۹)- این دیدگاه که پس از انقلاب کارگری، اتحادیه ها به جزئی از دولت کارگری تبدیل می شوند، تنها به تروتسکی، بوخارین و همفکران آنان در حزب بلشویک خلاصه نمی شد، بلکه موضع بیشتر احزاب و فعالان جنبش کارگری و

کمونیستی در آن زمان بود. مثلاً در بخش ۷ مقاله گئورگی دیمیتروف زیر عنوان «وظایف اتحادیه‌ها» (که نخستین بار در «کتابخانه اتحادیه کارگری کمونیستی» در فوریه سال ۱۹۲۰ منتشر شد) چنین می‌خوانیم:

نمونه روسیه شوروی که در آن پرولتاریا اکنون یکسال و نیم است که دیکتاتوری خود را اعمال می‌کند و در حال به عمل درآوردن ساختمان سوسیالیستی است به روشنی نشان داده است که نقش تاریخی اتحادیه‌ها پایان نیافته و با پیروزی پرولتاریا از طریق انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی، کار اتحادیه‌ها تمام نشده است. بعکس، دقیقاً در این دوره گذار دیکتاتوری پرولتاریا – از سرنگونی سرمایه داری تا فرا رسیدن کمونیسم- اتحادیه‌ها باید نقشی به همان اندازه مهم [که پیش از انقلاب داشتند] برعهده گیرند. البته آنان دیگر سازمان‌های پرولتاریا به ضد استثمار سرمایه داری نیستند زیرا سرمایه داران از تولید حذف شده‌اند و یا در نظام دیکتاتوری پرولتاریا مطلقاً بی‌زیان گشته‌اند.

درست است که در دوران گذار، اتحادیه‌ها هنوز به دفاع از کارگران ادامه می‌دهند اما دیگر نه از طریق اعتصاب‌ها، بلکه با نفوذ سازمانیافته در قدرت شورائی این کار را به انجام می‌رسانند. چنانکه گوئی اتحادیه‌های کارگری همراه با پرولتاریا به قدرت دست یافته‌اند یعنی بخشی از حکومت، ارگانی از حکومت شوروی شده‌اند.» (همه تأکیدها از اصل است. مقاله دیمیتروف در سایت [www.marxists.org](http://www.marxists.org) قابل دسترسی است).

دیمیتروف سپس از نقش اتحادیه‌ها در مورد توزیع نیروی کار در شاخه‌های مختلف تولیدی (در انطباق با نقشه عمومی دولت شورائی برای کل اقتصاد کشور)، مسایل مربوط به مرزها و شرایط کار کارگران، انضباط کاری و تلاش برای دستیابی به حداکثر بارآوری کار سخن می‌گوید. او همچنین بر نقش اتحادیه‌ها در تنظیم قوانین، تثبیت مزد، ساعات کار، شرایط بهداشتی، مقابله با سوانح کار، بیماری و سالخوردگی و کاربرد این قوانین در عمل تأکید می‌ورزد. مراقبت از آموزش عمومی و حرفه‌ای کارگران، مسئولیت سازماندهی کنترل کارگری از نظر دیمیتروف تا سوسیالیزاسیون کامل و در دست گرفتن کامل سازماندهی و مدیریت تولید و کل زندگی اقتصادی در پیوند با ارگان‌های قدرت شورائی و دیگر ارگان‌های اقتصادی از سوی اتحادیه‌ها، جنبه دیگر نقش و وظایف آنها را رقم می‌زند.

با آنکه دیمیتروف به درستی بر وجود و نقش اتحادیه‌های کارگری پس از انقلاب تأکید می‌کند، اما چند نکته در دیدگاه او قابل تأمل است

۱ – به پایان رسیدن تضاد کار و سرمایه پس از تسخیر قدرت دولتی به دست پرولتاریا.

۲ – حذف اعتصاب از فعالیت عملی اتحادیه‌ها.

۳ – تبدیل شدن اتحادیه‌ها به بخشی از ارگان قدرت دولتی.

۴ – نقش اساسی اتحادیه‌ها در انضباط کار و به حداکثر رساندن بارآوری کار(نقشی که اساساً بر عهده کمیته‌های کارگری – به عنوان مدیران تولید- است و نه اتحادیه‌ها که ارگان مبارزه توده طبقه کارگراند).

هرچند دیمیتروف بر آن است که در دوران گذار اتحادیه‌ها باید وظیفه دفاع از کارگران در زمینه مسایلی چون مزد، ساعات کار روزانه، حق بازرسی شرایط کار و توافق بر کیفیت آن، بیمه‌های مربوط به سوانح کار، بیماری، سالخوردگی و غیره را به عهده داشته باشند و نیز بر آموزش کارگران تأکید می‌کند، اما وجود و عملکرد دیدگاه‌ها،

روش‌ها و وظایف مربوط به چهار مسأله بالا در عمل و در سیر مبارزه طبقاتی در دوران گذار (که او آن را نادیده می‌گیرد یا بدان بسیار کم بها می‌دهد) مانع تحقق موارد مثبتی می‌شوند که او همچون وظیفه برای اتحادیه قائل است، یا آنها را فرعی و کم اثر می‌کند و یا به طور کلی در جهت این چهار مسأله شکل می‌دهد؛ همان‌گونه که از سال ۱۹۲۸ به بعد در شوروی رخ داد، و نیز باید در نظر داشت که دگرپرسی بوروکراتیک اتحادیه‌ها در شوروی پس از بوروکراتیزه شدن مدیریت کارخانه‌ها، شوراهای و دستگاه حزب صورت گرفت و نه مقدم بر آنها.

(۱۰) - استالین، مجموعه آثار، ترجمه انگلیسی، مسکو، ۱۹۵۵، جلد ۱۲ ص ۳۲۰/۳۲۱.

(۱۱) - همانجا ص ۳۴۱/۳۴۲.

(۱۲) - خوانندگان علاقه مند به آگاهی از مسایل مربوط به اتحادیه‌های کارگری در روسیه پس از انقلاب اکتبر، می‌توانند از جمله آثار زیر را مطالعه کنند: «تاریخ روسیه شوروی» نوشته مورخ انگلیسی ای اچ کار، ترجمه نجف دریابندری، جلد ۲ «انقلاب بلشویکی»، بخش «کار و اتحادیه‌های کارگری» صفحات ۲۳۴ تا ۲۶۸، این نوشته حاوی اطلاعات با ارزشی در این باره است. یکی از منابع دیگر، کتاب «مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی دوره اول ۱۹۲۳ - ۱۹۱۷» نوشته شارل بتلهایم، ترجمه خسرو مردم دوست، انتشارات پژوهش، تیرماه ۱۳۵۸، فصل سوم بخش ۲، «سال ۱۹۲۰ و بحران حزب» در صفحات ۴۷۹ تا ۴۹۰ است. آثار زیر از لنین نیز موضع او را درباره اتحادیه‌های کارگری نشان می‌دهد: «سندیکاها، وضعیت کنونی و اشتباهات تروتسکی». «درباره نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین»، منتخب یکجلدی، ترجمه محمد پورهرزمان، صفحات ۸۲۸ تا ۸۳۳. «باز هم در باره سندیکاها، وضعیت کنونی و اشتباهات تروتسکی و بوخارین».

(۱۳) - منبع آمارها و اطلاعات: بتلهایم، «مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی دوره اول ۱۹۲۳-۱۹۱۷» انتشارات سوی/ماسپرو، پاریس، ۱۹۷۴ ص ۶۳. لنین در «چپ روی، بیماری کودکی کمونیسم» می‌گوید در نخستین کنگره سراسری شوراهای در روسیه، بلشویک‌ها ۱۳٪ آرا را داشتند و SR ها و منشویک‌ها در اکثریت بودند و در دومین کنگره شوراهای (۲۵ اکتبر) بلشویک‌ها ۵۱٪ آرا را داشتند.

(۱۴) - منبع آمارها و اطلاعات: آندره و دوری پرودمو، «اسپارتاکیست‌ها و کمون برلن، ۱۹۱۹-۱۹۱۸»، انتشارات اسپارتاکوس، پاریس ۱۹۷۷، ص ۲۵.

(۱۵) - لنین نسبتاً به تفصیل از امکان بروز انحرافات در شوراهای، از نفوذ افکار، گرایشها و عناصر بورژوائی و خرده بورژوائی به درون آنها، از شکل‌گیری ویژگیهای منفی پارلمانتاریستی در شوراهای، از امکان ایجاد امتیازها، مقام‌ها و غیره در «چپ روی، بیماری کودکی کمونیسم» سخن می‌گوید. او می‌خواهد «کمونیست‌های چپ» و به طور کلی خوانندگان نوشته خود و همه فعالان را از دید پرستش شوراهای و غلو و مبالغه در باره فضایل آنها. ندیدن امکان انحراف در آنها برحذر دارد.

(۱۶) آنتون پانه کوک (۱۹۶۱-۱۸۷۳)، سوسیال‌دموکرات هلندی که در سال‌های نخست دهه بیستم تا جنگ اول در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان فعالیت داشت. در جریان جنگ جهانی اول با مواضع سوسیال‌شوینیستی احزاب سوسیال‌دموکرات مخالف بود و مانند لنین، روزا لوکزامبورگ و غیره جزء جریان انترناسیونالیستی محسوب می‌شد.

او سپس به هلند برگشت و نشریه ای به نام «تریبون» را اداره می کرد. پس از انقلاب اکتبر و انقلاب آلمان (۱۹۱۸) موضع کمونیست «چپ» داشت، بویژه به هنگام تشکیل حزب کمونیست آلمان و پس از آن و مشخصاً هنگام اخراج بخشی از این حزب که نام «حزب کمونیست کارگری آلمان» بر خود نهاد، به این بخش نزدیک بود. او از جمله کسانی است که لنین در «چپ روی، بیماری کودکی کمونیسم» زیر عنوان «تریونیست» و «هارپر» (اسامی مستعار پانه کوک) مورد انتقاد قرار می دهد. پانه کوک از مواضع گورتر (از رهبران «حزب کمونیست کارگری آلمان» - ۱۹۲۰) به ضد لنین حمایت می کرد و مانند او به اتحادیه ها نظری منفی داشت. او سپس نقدهائی بر نوشته های سیاسی و فلسفی لنین (مشخصاً «ماتریالیسم و امپریو کریتی سیسم») نوشت. همچنین نوشته هائی در مورد سندیکا و حزب و طبقه از او وجود دارد. مهم ترین نوشته او «شوراهای کارگری» است که به برخی از تزه های اصلی آن اشاره خواهیم کرد.

(۱۷) رجوع کنید به: Kurasje council Communist, Archives

(۱۸) رجوع کنید به منبع: [www.lefut-dis.nl/f/kapd/](http://www.lefut-dis.nl/f/kapd/) ۱۹۲۰.htm

(۱۹) این مقاله تروتسکی را در سایت [www.marxists.org](http://www.marxists.org) می توان یافت.

(۲۰) ب. پره و ژ. مونیس، «سندیکاها ضد انقلاب»، انتشارات اریک لوسفلد، لو ترن وگ، پاریس ۱۹۶۸

(۲۱) منبع: [www.marxists.org/archive/gorter/open-letter](http://www.marxists.org/archive/gorter/open-letter) ۱۹۲۰

(۲۲) «سازمان عمومی کارگران»، سازمان توده ای مورد ادعای گورتر در بالاترین حد تکامل خود حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار عضو داشت، در حالی که در همان زمان کارگران آلمان بالغ بر ۲۰ میلیون نفر بودند. این سازمان بعد از سال ۱۹۳۳ اساساً از بین رفت.

(جدول زیر تعداد کارگران زن و مرد عضو اتحادیه ها را در سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در آلمان نشان می دهد:

سال	تعداد کل کارگران عضو اتحادیه ها	تعداد زنان کارگر عضو اتحادیه ها
۱۹۱۸	۲۳۶۶۰۱۲	۶۶۶۳۹۲
۱۹۱۹	۷۳۳۷۴۷۷	۱۷۳۳۷۰۵
۱۹۲۰	۸۰۲۵۳۸۲	۱۶۹۷۹۳۹

منبع: جیکوب والچر، «اتحادیه های کارگری آلمان در ۱۹۲۰». این نوشته را در نشانی اینترنتی زیر می توان یافت:

<https://www.marxists.org/archive/walcher/germantus.htm> ۱/۱۹۲۱

داده های بالا نشان می دهند که «سازمان عمومی کارگران» مورد نظر «حزب کمونیست کارگری آلمان» در اوج شکوفائی خود کمتر از ۴٪ کارگران متشکل آلمان را در بر می گرفت (۳۰۰ هزار نفر در مقابل بیش از ۸ میلیون نفر). اگر کارگران متشکل را نسبت به کل جمعیت طبقه کارگر در نظر بگیریم، «سازمان عمومی کارگران» بین ۱ تا ۱.۵٪ کل کارگران و اتحادیه های دیگر بیش از ۴۰٪ کارگران آلمان را متشکل کرده بودند. این نشان می دهد که «حزب کمونیست کارگری آلمان» و اتحادیه مورد نظر او یعنی «سازمان عمومی کارگران»، سازمانی که این حزب کارگران را به ترک اتحادیه ها و پیوستن به آن دعوت می کرد، نفوذ ناچیزی در میان کارگران آلمان داشتند.



توضیح: مطالب داخل پیرانتز و آمارهای مربوط به تعداد کارگران و اتحادیه های آلمان در فاصله سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در متن نقد کمونیسم کارگری حکمت که در مهرماه ۱۳۸۴ منتشر شد، وجود نداشتند. این مطالب در ۳۰ آذر ۱۴۰۰ اضافه شده اند. (سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته)

(۲۳) گورتر، ضد انقلابی بودن سندیکاها را فقط شامل رهبران رهبران نمی داند بلکه آن را به اعضا هم تعمیم می دهد (رجوع کنید به «نامه سرگشاده به رفیق لنین»).

(۲۴) مثلا در نهم ژانویه ۱۹۱۷ بلشویک ها فراخوان اعتصاب سیاسی دادند. کارگران پتروگراد، مسکو و دیگر شهرها به این فراخوان پاسخ مثبت دادند که با گردهمایی ها و تظاهرات سیاسی همراه بود. تزار با گلوله باران و سرکوب وسیع کارگران و سندیکاها با آن مقابله کرد. از صد سندیکای موجود در سال ۱۹۱۶ تنها بیست سندیکا در فوریه ۱۹۱۷ باقی مانده بودند. در تابستان ۱۹۱۷ سندیکاها موفق به کسب افزایش حقوق کارگران شدند (هرچند افزایش سریع قیمت ها آن را خنثی کرد). در ماه اوت ۱۹۱۷ سندیکاها در مقابل شورش کورنیلف به مقاومت دست زدند.

سندیکاهای روسیه مانند شوراهای کارگران در ماه های پس از انقلاب فوریه تا حدود نسبتا قابل ملاحظه ای زیر نفوذ منشویک ها بودند، اما این وضع از ماه های اوت، سپتامبر و اکتبر دگرگون شد و مثلا در ماه های سپتامبر و اکتبر اعتصاب های بزرگی در منطقه صنعتی مرکز برای قراردادهای جمعی و افزایش حقوق رخ داد که ۳۰۰ هزار کارگر در آنها شرکت داشتند. (اطلاعات بالا از کتاب «سندیکاهای شوروی، نقش، وظایف و حقوق» نوشته م. باگلائیف ترجمه فرانسوی، انتشارات پروگرس ۱۹۸۳، صفحات ۱۲ تا ۱۵ نقل شده اند.)

(۲۵) حکمت، «باز هم درباره شوراهای»، در «به سوی سوسیالیسم»، دوره دوم، شماره سوم، صفحات ۳۰۷-۳۰۸.

(۲۶) آمار وزارت کار آمریکا، رجوع کنید به:

[www.lbs.gov/opub/cwc/cm2003012arop.htm](http://www.lbs.gov/opub/cwc/cm2003012arop.htm)

(۲۷) همان منبع

(۲۸) منبع آمار: جرال فریدمن، دانشگاه ماساچوست، امهست، «اتحادیه های کارگری در ایالات متحده»، رجوع کنید به:

[www.eh.net/encyclopedia/?article=fridman.unions.us](http://www.eh.net/encyclopedia/?article=fridman.unions.us)

(۲۹) ر. ک. به: [cep.lse.ac.uk/pubs/download/dp0493.pdf](http://cep.lse.ac.uk/pubs/download/dp0493.pdf)

مقاله David Metcalf آوریل ۲۰۰۱، زیر عنوان «اتحادیه های بریتانیا انحلال یا تجدید حیات، نگاهی مجدد» از انتشارات «مرکز کارائی اقتصادی، مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن».

(۳۰) حکمت، «باز هم درباره شوراهای»، در «به سوی سوسیالیسم»، دوره دوم، شماره سوم، مهرماه ۱۳۶۸، صفحه ۳۰۸

(۳۱) ر. ک. به: <http://multitudes.samizdat.net/article.php?id-article=۱۰۴۷>

(۳۲) ر. ک. به: <http://increvablesanarchistes.org/articles/۱۹۸۱-۲۰۰۱/۱۹۸۶-coordinations.htm>

(۳۳) - رولاند ترامپه؛ «وضعیت سندیکالیسم در فرانسه در سال ۱۹۹۶».

این مقاله با نشانی اینترنتی زیر قابل دسترسی است: [www.grep-mp.org/cycles/liberalisme/situation-syndicalisme.htm](http://www.grep-mp.org/cycles/liberalisme/situation-syndicalisme.htm)

(۳۴) - حکمت، «قطنامه درباره تشکلهای توده ای طبقه کارگر»، در «بسوی سوسیالیسم»، دوره دوم، شماره سوم، مهرماه ۱۳۶۸، ص ۳۱۴-۳۱۵.

- (۳۵)- ما در جای دیگر این کتاب نشان دادیم که بینش متافیزیکی حکمت مانع از آن می‌شود که حق و وظیفه را با هم ببیند و همواره از حقوق (به عنوان پدیده‌هایی مستقل نه فقط از مبانی اقتصادی، بلکه همچنین از وظیفه افراد) دم می‌زند.
- (۳۶)- ما در دنباله این بحث نشان خواهیم داد که برخلاف تصور حکمت مهر انقلابی بودن بر پیشانی شورا زده نشده؛ شوراها، انقلابی مادرزاد نیستند، بلکه مانند سندیکاها می‌توانند زیر نفوذ احزاب رفرمیست و یا آنارشیست درآیند. در شوراها روسیه و آلمان به خوبی شاهد این موارد هستیم.
- (۳۷)- شورا نه تنها یک نهاد کارگری، بلکه در عین حال نوعی از نظام سیاسی است که با روند تاریخی مبارزه طبقة کارگر برای رهائی خود متناسب است. شورا به عنوان نظام سیاسی به هیچ وجه منحصرأ یک نظام پرولتری نیست، بلکه در مرحله‌ای معین از تاریخ برخی از کشورهایی که در آنها طبقة کارگر هنوز به وجود نیامده بود می‌شد از نظام شورائی سخن گفت. در همین راستاست که لنین نوشت: «... اکنون یکی از وظایف ما عبارت است از اندیشیدن به چگونگی شالوده‌ریزی سازماندهی جنبش شورائی در کشورهای غیر سرمایه‌داری. تشکیل شوراها در چنین ممالکی امکان‌پذیر است؛ شوراهاى آنجا، نه شوراهاى کارگری، بلکه شوراهاى دهقانى و یا زحمتکشان خواهد بود» (لنین، آثار، ج ۳۱، باکو آذر نشر، ۱۹۵۲، ص ۲۳۰. به نقل از ترجمه فارسی کتاب «پیدایش حزب کمونیست ایران، فعالیت سازمانهای سوسیال دموکرات در ایران» نوشته ابراهیم اف (تقی شاهین) باکو ۱۹۶۳ به زبان ترکی آذری).
- از جمله، این سخن لنین نیز نشان می‌دهد که شورا نهادی است که سیاستی غیر پرولتری نیز می‌تواند بر آن حاکم باشد.
- (۳۸)- ما قبلاً در این کتاب نشان دادیم که در «یک دنیای بهتر» نه کوچکترین اشاره‌ای به «تولید اجتماعاً تنظیم شده مولدان آزاد متحد با مالکیت اجتماعی و مدیریت کارگری» شده و نه از ارگانی برای تنظیم و برنامه‌ریزی اجتماعی تولید سخنی به میان آمده است.
- (۳۹)- از نظر پل ماتیک بجز جریانهائی نظیر «حزب کمونیست کارگری آلمان»، جریان کمونیسم شورائی پانه کوک، و یا مجمع اسپارناکیست‌های لوگزامبورگ، همه احزاب کارگری دیگر، احزاب سنتی بودند.
- (۴۰)- برنامه حزب کمونیست کارگری آلمان ۱۹۲۰، پیشین.
- (۴۱)- همانجا.
- (۴۲)- همانجا.
- (۴۳)- آنتون پانه کوک، «شوراهاى کارگری»، پیشین ص ۸۸.
- (۴۴)- همانجا، ص ۸۹.
- (۴۵)- همانجا، ص ۸۹/۹۰.
- (۴۶)- همانجا، ص ۱۶۴/۱۶۳.
- (۴۷)- همانجا.
- (۴۸)- همانجا، ص ۱۶۶.
- (۴۹)- مارکس و ۰۰۱۱ انگلس، «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران». ربک به: «انترناسیونال اول، گزیده‌ای از اسناد منتشر شده» زیر نظر ژاک فرمون Jacques Freymond، انتشارات موسسه دانشگاهی مطالعات بین‌المللی ژنو، ش ۳۹، ۱۹۶۲، ج ۲ صفحات ۴۷۸-۳۸۲. و نیز به : ژرژ ری بی Georges Ribill: «مارکس/باکونین: سوسیالیسم آمرانه یا سوسیالیسم اختیارگرا؟» اونیون ژنرال د دیسون، پاریس ۱۹۷۵، ج ۲، صفحات ۳۴۹-۱۲۵ (جیبی ۱۰/۱۸).
- «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی» نام سازمانی بود که باکونین به ضد بین‌الملل اول تأسیس کرده بود.

(۵۰) - پل ماتیک، «کمونیسم شورائی» (۱۹۳۹)، فصلی از کتاب «کمونیسم ضد بلشویکی» از آرشیو Kurasje (ر.ک) به: [www.marxists.org](http://www.marxists.org).

(۵۱) - سیلویا پانکهورست، «کمونیسم در مقابل رفرم»، ۱۰ مارس ۱۹۲۳. این سند در سایت [www.marxists.org](http://www.marxists.org) قابل دسترسی است.

(۵۲) - همانجا.

(۵۳) - از مقدمه «آنارشویست ها و کمونیست ها در جنبش های شورائی در تورینو». این سند را در سایت های زیر می-توان یافت:

[http://kropot.free.fr/masini-conseils\\_truin.htm](http://kropot.free.fr/masini-conseils_truin.htm)

<http://www.increvableanarchites.org/articles/۱۹۲۰-۳۶/italie> ۱۹۲۰- congresanar.htm

(۵۴) - نقل شده در: ل. مرسیه وگا و و.گریفوتل، «آنارکوسندیکالیسم و سندیکالیسم انقلابی»، انتشارات اسپارتاکوس، سپتامبر ۱۹۷۸، پاریس.

(۵۵) - رجوع کنید به «طرح برنامه کمونیست های ایران»، نوشته ما (سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته)، سال ۱۳۸۱، ص ۴۷/۴۸. این نوشته در سایت «آذرخش» با آدرس زیر قابل دسترسی است: [www.aazarakhsh.org](http://www.aazarakhsh.org).